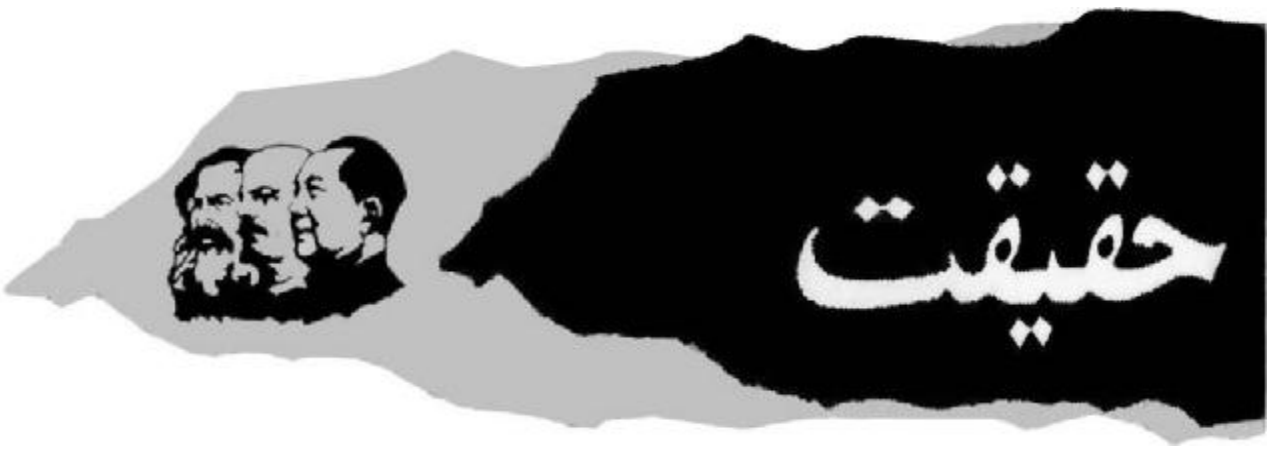

ارگان حزب کمونیست ایران (مارکسیست لنینیست مائوئیست) www.sarbedaran.org شماره ۱۷ شهریور ۱۳۸۳

یادداشتهائی بر اوضاع سیاسی جاری

خاورمیانه بزرگ آمریکائی یا خاورمیانه بزرگ سوسیالیستی؟

سیاست سرکوب جمهوری اسلامی: تف سربالا!

• کمونیستها باید جرات کنند در مقابل طرح خاورمیانه بزرگ و استراتژی آمریکا برای تبدیل خاورمیانه به پایگاه یک تازی سرمایه داری جهانی، شعار ایجاد خاورمیانه سوسیالیستی بعنوان پایگاه گسترش انقلاب پرولتری در جهان را نهند و برای تحقق آن با جرات و سخت کوشی انقلاب دموکراتیک نوین و سوسیالیستی را در ایران پیش برند و همزمان به شکل گیری و تقویت این روند در کشورهای دیگر خاورمیانه یاری برسانند.

صفحه ۲

به جوانانی که آینده ای متفاوت می خواهند

ایدئولوژی ما یا آنان؟ مسئله اینجاست! صفحه ۵

نقد برخی نظریات سحابی

مارکس گفت بورژوازی همیشه ایده آلهایش را از عهد بوق می گیرد... صفحه ۱۱

چرا عراق؟

اهداف و جاه طلبی های جهانی آمریکا در جنگ علیه عراق صفحه ۱۷

• نپال: محاصره و اعتصابات کارگری کاتماندو را فلج کرد صفحه ۲۵

• رهبران پرولتاریا در باره مسئله زن و رهائی زن صفحه ۲۱

• جنایت فراموش نشدنی و نابخشودنی تابستان ۶۷! صفحه ۲۷

• «پرنده نوپرواز» منتشر شد! صفحه ۲۸

درسهای یونانی

دستیابی به هدف قهرمانی قاره، در جای خود، چیزی کمتر از برداشتن تاج زرین از وسط جانوران درنده تیزچنگ نبود. اگر با چنان هدفی و چنین مخاطراتی روبرو شوید چکار می کنید؟ انتخاب با شماست. می توانید دور این هدف را خط بکشید و کنار بایستید و بگذارید چرخ همانطور بچرخد که تا به حال چرخیده. بگذارید قدرت همچنان در دست صاحبان قدرت باقی بماند و میدان رقابت در انحصار بزرگان باشد. ولی این تنها انتخاب نیست. اول از همه می توانید جرات پیروز شدن به خود بدهید. می توانید باور کنید که این وضع را می شود تغییر داد.

هنر رهبری تیم یونان این بود که جمعی از بازیکنان "معمولی" را به یک ماشین جنگی یکپارچه، یک تانک، تبدیل کرد. این رهبری به یارانش آموخت که قدرت بدنی خود را افزایش دهند، سرعت خود را بالا ببرند، ، تا آنجا که نیاز است یکپارچه بدوند و دفاع چند لایه بسازند و ضعفها و خطاهای یکدیگر را جبران کنند، تا آنجا که نیاز است یکپارچه بدوند و راه رخنه در خطوط دفاعی حریف را باز کنند، بیگدار به آب نزنند و همه انرژی خود را یکباره تلف نکنند، آنجا که نیاز است بازی را آرام و قفل کنند و به خود فرصت استراحت و تجدید قوا بدهند

صفحه۹

یادداشتهائی بر اوضاع سیاسی جاری

خاورمیانه بزرگ آمریکائی یا خاورمیانه بزرگ سوسیالیستی؟

سیاست سرکوب جمهوری اسلامی: تف سربالا

آمریکا و جمهوری اسلامی

جورج بوش ضمن یکی از سخنرانی های اخیرش گفت آمریکا قصد حمله نظامی به ایران ندارد و اضافه کرد، « مسئله ایران را از طریق مسالمت آمیز و درازمدت حل خواهیم کرد». اما از سوی دیگر، یک مقام بلند پایه آمریکائی گفت اگر بار دیگر جورج بوش به ریاست جمهوری آمریکا انتخاب شود، برای جلوگیری از دستیابی ایران به سلاح هسته ای، نیروی نظامی بکار خواهد گرفت. و مشاور امنیتی جورج بوش اعلام کرد که اجلاس آژانس اتمی در ماه سپتامبر باید مسئله ایران را به شورای امنیت سازمان ملل ارجاع دهد تا بر سر تنبیه ایران بخاطر ساختن سلاحهای هسته ای تصمیم بگیرند. برخی از مقامات سابق آمریکا که متخصص در امور خاورمیانه اند می گویند جورج بوش برای توضیح اوضاع وخیم عراق مجبور است تقصیر را به گردن جمهوری اسلامی بیندازد و جمهوری اسلامی را متهم به دخالت در عراق کند. برای تند کردن آتش تخاصمات علیه جمهوری اسلامی، وزیر دفاع عراق (شعلاوی) اعلام کرد، «ایران بزرگترین دشمن عراق است». اسرائیل نیز زمزمه سر داد که نیروگاه های هسته ای ایران را بمباران می کند. در جواب به این تهدیدات، سرلشگرهای جمهوری اسلامی نیز شروع به خالی بندی کردند. مشخصا شمخانی در ۱۸ اوت در مصاحبه با تلویزیون الجزیره گفت در صورت حمله آمریکا به ایران، اینها نیز علیه آمریکا عملیاتی خواهند کرد یا یک مرتجع دیگر به نام سرلشگر ذوالقدر در ۱۶ اوت گفت، « اگر موشکی به نیروگاه هسته ای بوشهر بخورد، اسرائیل نیز باید با مرکز هسته ای خود در دیمونا وداع کند»! از سوی دیگر، دولتهای فرانسه و آلمان با مثبت اعلام کردن رفتار ایران در زمینه سلاحهای هسته ای ناخشنودی خود را از مقاصد آمریکا در قبال ایران اعلام کردند.

همه این حرفها و کشمکش ها آغاز دور جدیدی از فشارهای آمریکا بر جمهوری اسلامی است. این فشارها قبل از آنکه مربوط به فعالیتهای هسته ای جمهوری اسلامی یا حمایتش از نیروهای اسلامی شیعه در عراق باشد، ادامه تدارک و زمینه چینی های آمریکا برای دخالت مستقیم تر در اوضاع ایران است. مسئله ای که هم جمهوری اسلامی و هم قدرتهای اروپائی را نگران کرده است. وقایع پشت پرده و بحثهای غیر رسمی نشان از آن دارند که آمریکا سناریوی حمله نظامی به ایران را کاملا کنار ننهاده و هنوز بعنوان یک روش محتمل برای پیاده کردن برنامه هایش در خاورمیانه به آن می اندیشد و برایش بهانه تراشی و پوشش سازی می کند. هر چند برخی از محافل هیئت حاکمه آمریکا معتقدند، «نباید ایران را منفرد کرد بلکه باید با آن وارد رابطه شد» (رجوع کنید به بحثهای برژینسکی و تحقیقات موسسه رند) اما محفل معروف به نومحافظه کاران که نفوذ زیادی بر سیاستهای کابینه بوش دارد بحثهای جدیدی در محافل هیئت حاکمه آمریکا مبنی بر لزوم حمله نظامی به ایران براه انداخته است. بطور مشخص یکی از رهبران نومحافظه کاران که به پدر خوانده آنها معروف است، اخیرا ضمن دفاع از این نظریه گفت: «البته من نمیگویم حمله به ایران همین لحظه باید انجام شود.» (پادهورتز- نقل شده در مقاله *سورپریز اکتبر؟ ایران جلوی نظر آمریکا!* به قلم ویلیام پفاف روزنامه هرالد تریبون بین المللی ۲۶ اوت ۲۰۰۴)

مباحث جاری در هیئت حاکمه آمریکا در چارچوب جمعبندی آنان از پروژه اشغال عراق و ادامه طرح ایجاد "خاورمیانه بزرگ" انجام می گیرد. پروژه آمریکا در عرا ق به موانع مهمی برخورده است. مقاومت رشد یابنده مردم عراق علیه ارتش اشغالگر امپریالیستی و دولت دست نشانده عراق، امپریالیسم آمریکا را با مشکلات و تضادهای مهلکی روبرو کرده است. آمریکا در سراسر خاورمیانه منفورتر شده و در خود آمریکا جنبش ضد جنگ به اوج تازه ای رسیده و هر روز توده ای تر می شود. با این حال امپریالیسم آمریکا به راحتی دست از این سیاست بر نمی دارد. زیرا موقعیت جهانی آمریکا به پیروزی یا شکست سیاستش در خاورمیانه گره خورده است. آمریکا می خواهد یک منطقه خاورمیانه بزرگ (شامل خاورمیانه و جمهوری های آسیائی) تحت سلطه مستقیم خودش بوجود آورد و با استفاده از آن، نفوذ خود را بر سیاست و اقتصاد جهان محکمتر کند. آمریکا مصمم است مشکلات و موانع را از پیش پا بردارد و جنگ نامحدودی را که علیه مردم جهان براه انداخته ادامه دهد. مناظره ها و جدلهای کنونی درون هیئت حاکمه آمریکا به منظور راهگشائی برای این استراتژی جهانی است. در رویاروئی با اوضاع وخیم در عراق عده ای در هیئت حاکمه آمریکا معتقدند جنگ عراق به پیشرفت برنامه های آمریکا کمک نکرده و آمریکا باید روش های دیگری بکار برد. اما محافل قدرتمندتر هیئت حاکمه آمریکا معتقدند هر چند آمریکا باید از راهکارهای گوناگون بهره بگیرد اما راه کار عمده آن برای تحقق نقشه های استراتژیکش در خاورمیانه و جهان تنها می تواند نظامی باشد. برخی از آنان حتا می گویند مشکلات آمریکا در عراق فقط «با بزرگتر کردن جنگ در خاورمیانه» حل می شود! حتا جان کری، نامزد حزب دموکرات آمریکا برای ریاست جمهوری اعلام کرد که در صورت انتخاب شدن، جنگ را ادامه خواهد داد. این اعلام موضع در واقع نشانه آنست که جناحهای مختلف هیئت حاکمه آمریکا به یک توافق نسبی بر سر سیاست «خاورمیانه بزرگ» و نقش استفاده از قدرت نظامی در تحقق آن، رسیده اند. راهی که امپریالیسم آمریکا در پیش گرفته این است که در خارج از آمریکا با قلدری نظامی پیش رود و در داخل آمریکا از طریق کارزارهای تهدید و ارعاب و سرکوب مخالفین سیاسی خود. آمریکا یک پروسه **دهساله** برای تحقق این استراتژی جدید در نظر گرفته و تا زمانی که با شکست نیروهای نظامی خود مواجه نشود آن را ادامه خواهد داد.

در رابطه با ایران، مسئله آمریکا خصومتش با این یا آن جناح جناح جمهوری اسلامی نیست. آمریکا، همانطور که می دانست صدام حسین دارای سلاح های کشتار جمعی نیست، امروز هم خوب می داند که ایران یک تهدید هسته ای به شمار نمی رود؛ می داند که جمهوری اسلامی رژیم مفلوکی است با بدنه ای از سران و گردانندگان دزد و فاسد که در میان مردم ایران منفور و منفردند. خالی بندی های امثال سرلشگر شمخانی و ذوالقدر و غیره هم هراسی بدلش نمی افکند چون می داند این پزها مصرف داخلی دارند و برای قیافه گرفتن برای مردم ایران است که در کمین نشسته اند تا از هر نقطه ضعف رژیم برای هجوم به آن استفاده کنند. آمریکا

خوب می داند که هر دو جناح جمهوری اسلامی وفادارانه به طرح های آمریکا در افغانستان وعراق خدمت کردند. آمریکا مخالف استبداد جمهوری اسلامی نیست و می داند که سرکوب خونین انقلاب ۵۷ و کمونیستها بدست خمینی جلاد و فاسد یک خدمت مهم با اثرات درازمدت برای سلطه امپریالیستها در ایران و خاورمیانه بود. مسئله آمریکا برقراری «دموکراسی» در ایران نیست. اصلا حکام آمریکا در جلسات خصوصی و نشریات تخصصی شان می گویند جمهوری اسلامی بعد از ترکیه و اسرائیل دموکراتیک ترین کشور خاورمیانه است! پس چرا سران جمهوری اسلامی بهر ترتیب که برای آمریکا دستمال پهن می کنند آمریکا راضی نمی شود؟ چون آمریکا و منافع بین المللی اش اجباراتی را تحمیل می کند که آمریکا باید مطابق آن عمل کند تا امپراطوری سود و غارت جهانی اش را حفظ کند و گسترش دهد. حرکتهای آمریکا در رابطه با عراق و ایران برای پیاده کردن یک طرح استراتژیک جهانی است؛ طرحی که قرار است در صورت موفق شدن و جان سالم بدر بردن از مخاطرات بسیار زیاد، سلطه بلامنازع آمریکا را در خاورمیانه و آسیا و از این طریق در جهان تحکیم کند. (برای بحث بیشتر در این باره رجوع کنید به مقاله *چرا عراق*؟ در همین شماره حقیقت)

جمهوری اسلامی به دلایلی چند برای آمریکا و پیش برد این طرح مخاطره آمیز قابل اتکا نیست. دو دلیل این امر واضح است: یکم اینکه جمهوری اسلامی در میان مردم بشدت بی پایه است و به این دلیل متزلزل می باشد. دوم اینکه قدرت های امپریالیستی اروپا بیش از اندازه در جمهوری اسلامی نفوذ دارند و آمریکا برای پیشبرد طرحهایش نوکرانی می خواهد که صد در صد آمریکائی باشند و نه یک دل و دو دلبر. اما دو دلیل ساختاری مهم دیگر در این میان خودنمائی می کنندکه با توجه به وقایع عراق می توان آنها را بهتر دید. یکم اینکه طرح آمریکا در خاورمیانه دیگر این نیست که مانند چند دهه گذشته منافع و سیاستهای خود را بطور غیر مستقیم تضمین کند و از کانال رژیم هائی که به ظاهر مستقل می باشند، عمل کند. بلکه می خواهد در این کشورها رژیم های تحت الحمایه آمریکا حاکم باشند و آمریکا مستقیم تر و بسیار واضح تر از قبل بر امور نظامی، سیاسی و اقتصادی آنها اعمال نفوذ کند و در این زمینه دست قدرتهای اروپائی را هم کوتاه کند. آیا جمهوری اسلامی قادر است تغییرات مورد نظر آمریکا را از سر بگذراند و تبدیل به چنین رژیمی شود؟ تصور آن مشکل است! آمریکا برای ایجاد هیئت حاکمه ای که ملزومات استراتژی جدیدش را جواب دهد باید یک قشر جدید از مرتجعین ایرانی را پیدا کند یا یک اتحاد جدید میان اقشار و طبقات ارتجاعی ایران ایجاد کند. برای همین مرتبا استخوان "تغییر رژیم و دموکراسی" پرتاب می کند تا ببیند چه کسانی برایش واق واق می کنند و دم تکان می دهند. اما دلیل ساختاری دوم چیست؟ طرح اقتصادی آمریکا آن است که با استفاده از قدرت مستقیم ترش در کشورهای خاورمیانه دروازه های این کشورها را بروی گلوبالیزاسیون افسارگسیخته بگشاید. جمهوری اسلامی مخالفتی با اینکه هرچه بیشتر اقتصاد ایران را تابع اقتصاد سرمایه داری جهانی کند ندارد اما در فرآیندی که مد نظر آمریکاست انحصارات سرمایه داری بوروکراتیک ایران که در دست صد فامیل جمهوری اسلامی است در معرض رقابتهای شکننده با سرمایه ها و کمپانیهای آمریکائی قرار خواهند گرفت. برای همین آقا زاده های جمهوری اسلامی پیشاپیش برای خود شرکائی از بین آقازاده های آمریکائی یافته اند. مشخصا پسر رفسنجانی توانسته با پسر خانواده شولتز (که در زمره خانواده های بسیار با نفوذ هیئت حاکمه آمریکا هستند) چنین رابطه ای را ایجاد کند. خلاصه کلام اینکه مشکل آمریکا با جمهوری اسلامی "نافرمانی" های جمهوری اسلامی نیست بلکه جمهوری اسلامی و بطور کل ساختار حکومتی ایران را فاقد شرایط لازم برای طرح جدید خود می بیند.

مردم و آمریکا

اینکه آمریکا سیاست خود را در ایران با چه شکلی پیاده خواهد کرد مسئله ایست نامعلوم. اما معلوم است که ایجاد تغییراتی در مناسبات آمریکا و ایران جزئی لاینفک از طرح «خاورمیانه بزرگ» است. آمریکا مایل است آنچنان تغییراتی در ایران بوجود آورد که بتواند از ایران بعنوان یک پایگاه نظامی استفاده کند و تمام امور سیاسی و نظامی و اقتصادی آن را تحت کنترل مستقیم تر خود بگیرد و بدین ترتیب ایران را از مانعی در مقابل شکل گیری خاورمیانه بزرگ آمریکائی به پایگاهی در راه ایجاد و استحکام آن تبدیل کند. اینکه آمریکا در رابطه با جمهوری اسلامی چه خواهد کرد و برای دخالت در ایران چه سناریوئی را پیش خواهد برد، دارای اهمیت اولیه نیست. اصل آن است که توده های مردم به این حقیقت پی ببرند که امپریالیسم آمریکا و رژیم جمهوری اسلامی عمیقا و از ریشه با هر ذره از منافع مردم ایران دشمن اند. اینها **هر دو** دشمنان قسم خورده طبقه کارگر و خلقهای ایران و تمام خاورمیانه اند و تاریخ زندگی هر دو این حقیقت را بارها به اثبات رسانده اند.

نتیجه گیری صحیح از این وضعیت چیست؟ اولا، هر گونه توهم در باره اهداف و عملکرد آمریکا را باید زدود. متاسفانه هنوزبخش قابل توجهی از مردم چشمشان به آمریکاست! امیدوارند برای رها شدن از شر جمهوری اسلامی یک دست نیرومند از خارج به فریادشان برسد. این یک توهم زهرآگین است! هر چند تجربه عراق و دیدن وحشیگری های بی حد و حصر ارتش آمریکا در آنجا بسیاری را به غلط بودن این فکر آگاه کرده و روحیه ضد آمریکائی در آنها بیدار شده است اما توهم به آمریکا هنوز گرایش نیرومندی در میان مردم است. چنین گرایشی بخصوص در کردستان ایران رواج یافته است. اقشار بورژوای کردستان و احزاب سیاسی اپوزیسیون در کردستان ایران که تحت تاثیر حکومت آمریکائی کردستان عراق می باشند در گسترش این افکار نقش زیادی دارند و برخی از آنها حتا میان مردم تبلیغ می کنند که اگر آمریکا ایران را اشغال کند «برای کردها خوبست»! این افکار ضد مردمی تنها آب به آسیاب بدترین دشمنان مردم می ریزد و در میان مردم تفرقه ایجاد می کند و در بطن خود فجایع بیشتری برای مردم کردستان می پروراند. میان راهی که آمریکا برای حفظ امپراطوری سود و غارت خود انتخاب کرده و منافع صدها میلیون مردم خاورمیانه و آسیا و آمریکا تضاد صد و هشتاد درجه موجود است. برخی این توهم را دامن می زنند که آمریکا سیل صنعت و شکوفائی را به ایران سرازیر خواهد کرد. این هم خواب محالی است. زیرا هدف آمریکا آن است که «خاورمیانه بزرگ» را به مشقت خانه ای بسیار دردناکتر از این تبدیل کند تا با کشیدن رس کارگران و دهقانان این منطقه به سرمایه داری خود خونی تازه تزریق کند. نتیجه گیری دوم این است که آمریکا دست بهر حرکتی در ایران بزند، شیرازه طبقات مرتجع بهم خواهد ریخت و فرصتهای زیادی را برای ا نقلابیون کمونیست ایجاد خواهد کرد تا مبارزات مردم را **هم برای سرنگونی انقلابی جمهوری اسلامی و هم برای مقابله با آمریکا** رهبری کنند. برای اینکه کمونیستها بتوانند از این فرصتها حداکثر استفاده را برای پیشبرد انقلاب کنند باید دارای خط سیاسی و ایدئولوژیک صحیح باشند. شک نیست که در تغییر و تحولات تکان دهنده آتی پتانسیل مبارزاتی مردم بیشتر خواهد شد. گوش مردم برای شنیدن این حقیقت که تنها راه نجات ایران و همه مردم خاورمیانه انقلاب دموکراتیک نوین و سوسیالیستی است، بازتر خواهد شد. برای کمونیستهای انقلابی فرصتهای مساعد برای گسترش نفوذ خط و تشکیلات خود در میان توده های محروم جامعه و روشنفکران متعهد و **آغاز جنگ خلق با هدف برقراری قدرت سیاسی خلق**، بیشتر خواهد شد. سوما، کمونیستها برای اینکه بتوانند فرصتهای انقلابی را که در بطن اوضاع سیاسی ایران و خاورمیانه وجهان در حال تکوین است ببینند و وظایف خود را درک کنند باید با بیماری ابهام و گیجی ایدئولوژیک و سیاسی و پائین آمدن افق انتظارات مقابله کنند. این بیماری فلج کننده باقیمانده اثرات شکست انقلاب ۵۷ و تار و مار شدن کمونیستها بدست مرتجعین اسلامی و از بین رفتن کشورهای سوسیالیستی است. بدون مقابله با این بیماری، کمونیستهای انقلابی نخواهند توانست فرصتهائی را که در بطن اوضاع کنونی در حال شکل گیری است ببینند و برای استفاده از آنها جهت تغییر مسیر تاریخ، به پرواز در آیند.

کمونیستها باید جرات کنند در مقابل طرح **خاورمیانه بزرگ** و استراتژی آمریکا برای تبدیل خاورمیانه به پایگاه یک تازی سرمایه داری جهانی، شعار ایجاد **خاورمیانه سوسیالیستی** بعنوان

پایگاه گسترش انقلاب پرولتری در جهان را نهند و برای تحقق آن با جرات و سخت کوشی انقلاب دموکراتیک نوین و سوسیالیستی را در ایران پیش برند و همزمان به شکل گیری و تقویت این روند در کشورهای دیگر خاورمیانه یاری برسانند. آیا کمونیستهای ایران نمی توانند در عراق و کشورهای خلیج به شکل گیری محافل و سازمانهای مارکسیست لنینیست مائوئیستی کمک کنند؟ صد البته که می توانند. اما بشرطی که دارای خط سیاسی و ایدئولوژیک صحیح در رابطه با وظایف انترناسیونالیستی خود باشند. اگر کمونیستهای ایران به وظایفشان عمل کنند، مبارزات ضد رژیمی و ضد امپریالیستی انقلابی را در میان مردم دامن زنند و با هدف انجام انقلاب دموکراتیک نوین و سوسیالیستی در ایران، جنگ خلق را آغاز کنند، روند تاریخ در ایران عوض شده و سیمای سیاسی خاورمیانه دستخوش تغییرات شگرف خواهد گشت. در غیر این صورت مردم ایران نیز مانند مردم عراق و بسیاری از نقاط جهان که دارای رهبری مارکسیست لنینیست مائوئیستی نیستند در تک و تای مقابله با دولتهای ارتجاعی و قدرتهای امپریالیستی خونخوار به ریسمان هر مرتجعی مانند مرتجعین اسلامی چنگ خواهند انداخت. در این شکی نیست.

اوضاع داخلی

پس از ورشکستگی جناح دوم خرداد و غلبه جناح محافظه کار در مجلس هفتم این تحلیل رواج یافته که «حکومت یک دست شده ». منظور «اصلاح طلبان» و ملی مذهبی ها آن است که تغییری در ماهیت این رژیم صورت گرفته است. اما این فرسنگها با واقعیت فاصله دارد. این حکومت قبل از مجلس هفتم هم یکدست بود: در دست طبقات مرتجع بود و دو جناح رژیم، همانطور که خود مرتجعین حاکم می گویند همواره مانند دو بال یک پرنده بوده اند. اما اگر از «یک دست شدن» منظور آن است که گسل و شکافهای درون مرتجعین حاکم به این ترتیب حل شده، باید گفت اینهم فرسنگها از واقعیت فاصله دارد. این شکافها هر روز عمیق تر می شود و ترکهای کشتی شکسته جمهوری اسلامی بیشتر می شود.

پس از مجلس هفتم، رژیم مفلوک بر سیاست سرکوب دمیده است. اما نتوانسته از رشد اعتراضات پراکنده اقشار گوناگون مردم مانند کارگران و معلمان و پرستاران ممانعت کند (۱) پس از مجلس هفتم رژیم سعی کرد بعناوین گوناگون جو تهدید و ارعاب و ترس را بر جامعه حاکم کند. نیروهای نظامی در خیابانها مستقر شده اند تا به مردم یادآوری کنند که اینها در حال آماده باش علیه مردم بسر می برند. حملات دولتی و رسمی به زنان از رسانه ها و نماز جمعه ها و توسط نیروهای انتظامی افزایش یافته است. حاکم کردن جو سرکوب در دانشگاه ها و ناپدید کردن فعالین دانشجوئی از جمله اقدامات رایج رژیم است. این حملات باعث کم شدن حرکات اعتراضی دانشجویان شد و بطور مشخص توانست از بروز یک حرکت اعتراضی گسترده و یکپارچه دانشجوئی در سالگرد ۱۸ تیر ممانعت بعمل آورد. اما دانشجویان مبارز و انقلابی از حرکت نایستاده و به طرق مختلف از طریق جمعبندی سیاسی از گذشته و تلاش برای راهیابی در تدارک تجدید آرایش قوای جنبش دانشجوئی اند. یکسال پیش وقتی بگیر و ببند بر سر «بدحجابی» راه می افتاد زنان برای یکی دو هفته رعایت می کردند اما اکنون بدنبال کارزارهای بگیر و ببند بدحجابها، بطرز شگفت انگیزی بر تعداد آنان افزوده می شود. در کل، اوضاع طوریست که سیاست سرکوب نتایج دراز مدت برای رژیم ندارد. با هر یورشی بطور موقت از رشد افقی و تبارزات علنی جنبش مردم علیه جمهوری اسلامی کاسته می شود اما ضدیت مردم با جمهوری اسلامی رشد عمقی پیدا می کند و قشری از مردم ، بخصوص جوانان در کوره این تنش ها و کشمکش ها تبدیل به سنگ خارای جنبش ضد رژیمی مردم می شوند.

جمهوری اسلامی برای افکندن ترس در دل جامعه به ابزار همیشگی حمله به زنان توسل جسته. این جزو سنن تخطی ناپذیر رژیم اسلامی است که برای زهر چشم گرفتن از مردم اول به زنان هجوم می آورد. اما اوضاعی است که همه این سیاستها مانند تف سربالاست. عربده های امام جمعه ها که «آهای بدحجابی جامعه را تهدید می کند» مسخره است و صحبت از اجباری کردن مقنعه مانند آب در هاون کوبیدن. و آونگ کردن دختر شانزده ساله بجرم داشتن روابط نامشروع در شهر نکا نه تنها مردم را نمی ترساند بلکه متنفر و مشمئز می کند؛ کراهت نظام جمهوری اسلامی را به آنان یادآوری می کند و نهیب می زند که وقت تنگ است و جان مردم از موجودیت این نظام خونین و چرکین در عذاب و باید هر چه زودتر برخاست و کار آن را یکسره کرد.

رهبر جمهوری اسلامی دوباره دست چینی از آخوندهای خونخوار را بر مسند داوری و قضاوت علیه مردم نشانده است و صدارتشان را تمدید کرده است. آیا مردم خواهند گذاشت جانیانی چون هاشمی شاهرودی و نیازی و دری نجف آبادی و حسینی و یونسی و محمدی عراقی و مصباح یزدی و دیگر آدمکشان یک دور دیگر بر برج و باروی قضاوت و دادستانی و جاسوسی علیه مردم بنشینند و بیداد کنند؟ حکم اعدام اینان و دیگر همپالگی هایشان پیشاپیش توسط دادگاه وجدان خلق به جرم جنایت علیه مردم صادر شده است. توده های مردم باید به این مسئله بیندیشند که این حکم چگونه اجرا خواهد شد. جمهوری اسلامی هنوز دندانهای تیزی دارد زیرا اسلحه دست اوست اما تمام شد دوره ای که با یورش بردن به مردم بتواند آنان را عقب بنشاند یا موج اعتراضات اجتماعی را برگرداند؛ جمهوری اسلامی هنوز قدرت فریب دارد زیرا مرتجعین «اصلاح طلب» در روزی نامه ها قلم می زنند و برای جوانان مبارز ضد رژیم آیه یاس می خوانند و «راهکار»های بی خطر نشان می دهند و ملی مذهبی ها برای حکومت اسلامی در نزد خلق وساطت می کنند. اما دورانی است که ایده سازش نکردن با دشمن و وی را بیرحمانه بسزای اعمالش رساندن در میان جوانان نفوذ می کند بطوریکه حجاریان مجبور است برای مقابله با این گرایش در باره «مبارزه مصلحانه در مقابل مبارزه مسلحانه» جفنگ سرهم کند و برای اعتبار بخشیدن به جفنگیاتش زبان استدلالی بکار گیرد. (۲) اینان واقعا مفلوکان تاریخند که فقط تف و نفرت خلق نصیبشان خواهد شد. بنابراین خیال باطل است که چون مجلس هفتم به دست جناح قوی تر افتاده است می توانند «پدر مردم را در آورند». اصولا این رژیم بیش از آن منفرد و منفور است و گسل ها و شکافهای درونیش بیش از آن است که بتواند دست به یک سرکوب گسترده علیه مردم بزند و جان سالم از آن بدر برد. می خواهند مردم را مرعوب و فلج کنند اما مردم در حال و هوای گوش دادن نیستند. جامعه متلاطم است و اینان بهیچ روی قادر به تثبیت حاکمیتشان نیستند. باید روحیه شورش و طغیان انقلابی و عقب ننشستن را بی مهابا دامن زد. ■

توضیحات:

۱- یونسی وزیر اطلاعات در اجلاس چهار روزه مسجدیان اعترافات جالبی کرد. وی گفت امروز در جامعه تنش های سیاسی کاهش یافته است ولی متاسفانه تحرکات صنفی، قومی رشد میکند... و بین تحرکات کارگری، معلمان و پرستاران تلاش زیادی میشود تا با اراده خارج از کشور پیوند بوجود آید که خیلی خطرناک است. (البته وی سعی کرد "ارتباط با خارج" را مترادف با ارتباط با آمریکا قلمداد کند)

۲- حجاریان انقلاب مصلحانه را در برابر انقلاب مسلحانه قرار میدهد و به مردم می گوید راهکار اینست. و امیر پرویز پویان (از نظریه پردازان و رهبران سازمان چریکهای فدائی خلق که در درگیری مسلحانه با مزدوران ساواک در سال ۱۳۵۰ جانباخت) را نقد میکند و می گوید پرویز پویان در آن سالها در برابر بی تحرکی مردم راه مبارزه مسلحانه را جلو گذاشت ولی این راه بیفایده بود و امروز ما (یعنی حجاریان و دوم خردادیها) در برابر بی تحرکی مردم "راه مبارزه مصلحانه" را جلو می گذاریم که با فایده است!

حجاریان چرا مجبور است به مسئله مبارزه مسلحانه بپردازد؟ آمار منتشر شده در سایتهای اینترنتی خبر از آن می دهند که بیش از هشتاد درصد مردم دیگر امیدی به راههای مسالمت آمیز ندارند. توجه به این نکته مهم است؛ منظور این نیست که بیش از هشتاد درصد طرفدار مبارزه مسلحانه شده اند. منظور اینست که راههای مسالمت آمیز (بعنوان آخرین چاره) پیش مردم رنگ باخته است. هرچند این بخودی خود بمعنای رشد و گسترش تفکر و راه مسلحانه برای مقابله با رژیم نیست، اما به اندازه کافی معنا دارد. ■

به جوانانی که آینده ای متفاوت می خواهند

ایدئولوژی ما یا آنان؟ مسئله اینجاست!

فکر میکنی چرا...؟

فکر میکنی چرا از صبح تا شب صدا و سیما دست از سرت برنمیدارد؟ نوحه تمام میشود، سریال میآید. از سریال راحت نشده، برایت قرآن میخوانند. هنوز صدای قاری قطع نشده، ترانه پاپ مذهبی میشنوی. برنامه های ورزشی پی در پی به مغزت شوت میکنند و برایت قهرمان میسازند. اگر با همسرت اختلاف داری، کارشناسان عمامه به سر برایت نسخه میپیچند. اگر نوجوان باشی"،بچه حاجی" ها برایت مسئله میتراشند و خودشان هم برایت حلش میکنند. برای اینکه حتی دو دقیقه هم مخت آزاد نماند، در فواصل برنامه ها مجریان میآیند و پند و اندرز میدهند و اشعار عرفانی میخوانند. پیام های بازرگانی که دیگر جای خود دارد. چار طرف تصویر را گرفته است، میچرخد، پشتک میزند، رنگ به رنگ میشود. با این کارها دارند ذهنت را کنترل میکنند. همه اینها، کار ایدئولوژیک است روی مغز تو و من.

میخواهند ایدئولوژی خود را هم به ما حاکم کنند، تا ما دنیا را مثل آنها ببینیم. اگر موفق شوند، آنوقت خیالشان از بابت مقاومت و شورش و انقلاب راحت میشود. ممکنست کماکان از این زندگی ناراضی باشی و نق هم بزنی، اما به خودت دلداری میدهی که عیب ندارد، هر چه هست خواست خدایی است که قرارست در آن دنیا اجرمان را بدهد. یا نومیدانه میگویی چکار میشود کرد؟ قسمت است دیگر! با این ایدئولوژی، تازه اگر بخواهی تکانی به خودت بدهی و برای کمتر کردن مشکلاتت تلاش کنی، الگوی تو همین گرگهای حاکم هستند که در سیاست و اقتصاد گلوی هم را میجوند، خون زحمتکشان را میمکند و از استخوان مردم برای خودشان نردبان ترقی میسازند. البته هر چقدر هم که جان بکنی هیچوقت به موقعیت آنها نمیرسی ولی اگر خوب به رفتارت دقت کنی میبینی که داری درست مثل آنها عمل میکنی. برای رسیدن به منافع شخصیات دیگر به هیچکس رحم نمیکنی. یعنی داری از ایدئولوژی آنها پیروی میکنی.

گفتار و رفتارت را زیر ذره بین بگذار. ممکنست خودت کارگر و یا از قشرهای زحمتکش جامعه باشی، اما میبینی که درست به زبان همین انگلهای سرمایه دار و ملاک داری کارگر جماعت و فقیر فقرا را تحقیر میکنی. کلمه "عمله" را چنان غلیظ و نیشخند به زبان میآوری که انگار داری میگویی: مفتخور! تن پرور! انگل! سرمایه دار! فکر میکنی که مردم محروم هر چه میکشند از بیعرضگی و تنبلی و خنگی خودشان است. موفقیت این یا آن کاسب و سرمایه دار را به رخ خودت و آنها میکشی. میبینی که پا به پای جمع داری افغانیها، ترکها، عربها، لرها، رشتیها و... را جوک میکنی، حتی اگر خودت از یک ملیت تحت ستم و قوم محروم باشی. اگر مرد هستی، میبینی که با همسر، دوست، خواهر یا مادرت داری بر طبق موعظات آخوندها و به روش سریال های تلویزیونی رفتار میکنی. یعنی کار تو شده ستم، تحقیر،

مائو تسه دون به چریکهای ارتش سرخ مارکسیسم می آموزد

تمسخر، سرکوب و همه چیزهایی که الگوی مردانگی است. میبینی که تو هم داری به "زن ذلیل ها" میخندی. میبینی که تو هم از فمینیستها متنفری و داری به مدافعان حقوق زنان فحش میدهی. اگر جوان هستی، میبینی که آینده را برای هیچکس نمیخواهی جز شخص خودت. تنهای تنها. فکر میکنی فقط باید گلیم خودت را از آب بیرون بکشی، اما ضمنا تظاهر به دوستی و رفاقت را هم بلد شده ای. برای اینکه کارهایت پیش برود، تظاهر و تعارف کردن را خوب یاد گرفته ای. قانون جنگل را بلد شده ای. برای بقاء خودت، بقیه را قربانی میکنی. یا اگر زورت نرسید همرنگ جماعت میشوی و خودت را با اوضاع منطبق میکنی.

میگویی همین است که هست! چکار کنم؟ چکار میشود کرد؟ تا دنیا بوده همین بوده! تقصیر من چیست؟ من هم یکی مثل بقیه.

اشتباه میکنی. نه دنیا همیشه اینجور بوده و نه مقدر شده که همینجور بماند. فکر و عمل همه مردم هم یکجور نیست. این دنیا دائما دارد تغییر میکند. همه چیزش از سامان دهی تولید گرفته تا عرصه سیاست و قانون، از تکنیک و تکنولوژی گرفته تا فرهنگ آدمها تغییر کرده و میکند. امکانات برای بهتر شدن و نو شدن زندگی مردم بیشتر میشود، اندیشه های نو برای بهتر کردن زندگی مردم شکل میگیرد و طرفدار پیدا میکند. نظام های کهنه اقتصادی و اجتماعی، راه و روش های کهنه سیاسی، فرهنگ ها و سنت های کهنه و دست و پا گیر، در هم میشکند و جای خود را به اقتصاد و سیاست و فرهنگ نو و پیشرو میدهد. اما نه خود بخود! نه نرم و راحت! کهنه مقاومت میکند و در مقابل تغییر چنگ و دندان نشان میدهد. رژیم هایی که حافظ نظام کهنه اند با توپ و تانک و زندان و قانون، با بمباران ایدئولوژیک سعی میکنند جلوی تغییر را بگیرند. نظام کهنه یعنی نظامی که با سطح تکامل و پیشرفت و دانش جامعه بشری خوانا نباشد. یعنی نظامی که در آغاز قرن بیست و یکم، با وجود این همه ثروت ومنابع و امکانات مادی و پیشرفت علمی در سطح جهان، مردم را گرفتار استثمار و فقر و فلاکت و جهل و فساد و خرافه نگه میدارد. یعنی نظامی که منافع یک مشت صاحب سرمایه و ملک و ثروت را تامین میکنند و منافع اکثریت جامعه را زیر پا میگذارند. این دعوا و اختلاف بین منافع بالاییها و پایینیها، با سازش و وصله پینه و "من بمیرم تو بمیری" حل نمیشود. با اینکه از صبح تا شب بگویند ما همه ایرانی هستیم، از یک امت هستیم، پیش خدا و در روز قیامت همه ما را به یک چشم نگاه خواهند کرد و.... حل نمیشود. اصلا این حرفها را میگویند که آن دعوا و اختلاف را بپوشانند. که زجر یک عمر را برایمان قابل تحمل کنند. که ناراضی و تحت فشار بمانیم اما به فکر پیدا کردن یک راه چاره واقعی نیفتیم.

میگویی بی خیال. یک چیزی میشود دیگر.

خوب فکر کن ببین حرفی که از دهانت در میآید را هر روز از زبان چند نفر میشنوی؟ از کدام بلندگوها میشنوی؟ ببین این حرف با حرف مارمولکی که میگوید هر چه خدا بخواهد همان میشود فرقی دارد یا نه؟ نتیجه اش را هم ببین. فکر میکنی اتفاقی بود که خمینی توانست سوار مردم شود و

این وضعیت را برایمان درست کند؟ آیا بدون تبلیغ ایدئولوژی میتوانست مردم را دنبال خودش بکشد؟ حتی همین خاتمی بیآبرو را در نظر بگیر. اگر بین دوم خردادیهای حکومت با بخشی از مردم بخصوص با بخش مهمی از روشنفکرها، پیوندها و بندهای ایدئولوژیک وجود نداشت آیا آن همه جوان آنطور با حرارت پشت علم خاتمی سینه میزدند و به سادگی فریب شعارهایش را میخوردند؟ اینجور جاهاست که تاثیر تزریق شبانه روزی ایدئولوژی مذهبی به جامعه روشن میشود. بالاخره اینهمه یا علی یا علی گفتنها و ماه محرم سیاه پوشیدنها و حتی "حسین پارتی" رفتنها، باید تاثیری روی طرز فکر آدم بگذارد! حداقلش اینست که باز هم برای یک دوره چشم امیدت به فلان مسلمان "صادق" دوخته میشود که بنظر میآید به علی و حسین ارادت بیشتری دارد. یا اگر از اسلام حکومتی به این شکل فجیعش ذله شده باشی تو را به فکر "نواندیشی دینی" میاندازد و اینبار راه میافتی که دخیل را به امامزاده آغاجری و امثالهم ببندی. این توکل به خدا کردنها ممکنست مغزت را آنقدر تعطیل نکرده باشد که بلند شوی و در مقابل زلزله نماز آیات بخوانی، ولی حداقلش اینست که درست سر بزنگاه، یعنی وقتی که باید دل به دریا بزنی، برای خلاص شدن از این وضعیت تصمیم بگیری و بطور جدی به شورش و مبارزه انقلابی بپیوندی، زانوهایت شل میشود. فکر میکنی سرنوشتت را جای دیگری مینویسند و از دست تو و مثل تو، یعنی مردم معمولی و محروم که قدرت و سرمایه ندارند کار چندانی بر نمیآید. پس خیال نکن ایدئولوژی، حتی همین ایدئولوژی کهنه و پوسیده اسلامی، یک مشت حرف مفت و وراجی بیفایده است و بود و نبودش برای ما فرقی نمیکند؟ فقط فکرش را بکن، از همین امروز برنامه های صدا و سیما قطع شود. روزنامه ها و مجلات وابسته به رژیم منتشر نشود. هیچ آخوندی به منبر نرود. درسهای خرافی و غیر علمی از مواد آموزشی مدرسه و دانشگاه حذف شود! فکر میکنی دیگر در این نظام، سنگ روی سنگ بند خواهد شد؟ فکر میکنی ترس و تردید، پا پس کشیدن، بیخیالی و خودخواهی میتواند به راحتی شیوع پیدا کند؟ حالا به یک چیز دیگر فکر کن. اینکه شورش علیه نابرابری و محرومیت و بی حقوقی و تمایزات طبقاتی تبلیغ شود. عدم تحمل نظام کهنه و یورش بردن به برج و باروی آن تبلیغ شود. تعاون و همبستگی میان مردم تبلیغ شود. تحقیر و تمسخر و تبعیض تبلیغ نشود. منافع جمعی و اشتراک سر لوحه تبلیغات باشد. برابری زن و مرد تبلیغ شود. علم و خرد تبلیغ شود. یعنی یک دستگاه فکری جدید، یک سلسله افکار و اندیشه های مرتبط به هم، مکمل هم، پیگیر و زنده و نقاد، و دائما در حال نو شدن تبلیغ شود. فکر میکنی نتیجه اش چه خواهد بود؟

میگویی قبول! ولی همه بدبختیهای ما از اینست که یک حکومت ایدئولوژیک بر کشور حاکم است. رسانه های رسمی، ایدئولوژیکند. همه چیز ایدئولوژیک است. میگویی دیگر از هر چه ایدئولوژی است حالت به هم میخورد. میگویی میخواهم آزاد باشم. تا اینجایش که این دولت، ایدئولوژی خاص خود را دارد درست میگویی. این دولت ایدئولوژیک است، رژیم مذهبی است، و خودش هم میگوید. حکومت مذهبی یعنی سلطه تمام و کمال ارتجاع هم بر حیطه عمومی (یعنی بر نهادهای دولتی و اجتماعی و قوانین و آموزش و پرورش و رسانه ها) و هم بر حیطه خصوصی (نهادهای غیر دولتی و امور خانوادگی و فردی). حکومت مذهبی یک حکومت جان سخت است و این جان سختی را با محروم کردن اکثریت مردم از ابزار و فرصت ها و شرایط جمعی و فردی برای آگاه شدن و متشکل شدن بدست میآورد. بنابراین دین باید از حکومت جدا باشد. جدا کردن دین از حکومت، یکی از شرایط ساختن یک زندگی متفاوت، یک جامعه پیشرو و یک نظام دمکراتیک است. اما در همه دولتها و همه جوامع، حتی سکولارترین آنها، بالاخره یک ایدئولوژی حاکم وجود دارد. دستگاه آموزش و پرورش هر کشوری را که خواستی در نظر بگیر و ببین در درسهایی که از روز اول دبستان به بچه ها میدهند تا روز آخر دانشگاه، ایدئولوژی حاکم بر آن کشور حضور دارد یا نه؟ و آیا میتواند حضور نداشته باشد؟ اگر جامعه طوری سامان پیدا کرده که اقلیتی از افراد به قیمت کار و رنج و فقر و فلاکت اکثریت صاحب سرمایه و وسایل تولید و ثروت شوند، مگر میشود انتظار داشت که بچه ها را در مدارس با دیدگاه جمع گرایی و اشتراک و تعاون و شورش علیه تمایزات طبقاتی تربیت کنند؟ آیا انتظار داری در جامعه ای که یک سلسله مراتب هرمی بر آن حاکم است و اقلیت بر دوش اکثریت نشسته و قدرت سیاسی را در دست خود قبضه کرده است، فلسفه هایی که برتری جویی و فردگرایی را توجیه میکنند مسلط نباشد؟ حالا از یک طرف دیگر به مسئله نگاه کن! آیا انتظار داری که بدون وجود یک ایدئولوژی کاملا متفاوت و حاکم شدن آن بر اعتراض و مقاومت و شورش مردم میتوان از پس این نظام برآمد؟

این را هم بدان که ایدئولوژی نخواستن خودش یک نوع ایدئولوژی است. یعنی به فکر رها شدن نبودن. به این فکر کن که چرا یکسری هستند که مثل تو فکر میکنند؟ افراد یکدیگر را پیدا میکنند. همفکرها. کسانی که فکر و بینش نزدیک و همخوان دارند. میگویی ایدئولوژی خشک است. دست و پای آدم را میبندد. مانع آزادانه فکر کردن میشود. خب حالا سعی کن آنجوری که دلت میخواهد آزادانه فکر کنی. هر جور که خواستی. حالا بگو فکرت چیست؟ میخواهی با این وضعیت که خیلی هم از آن بدت میآید چکار کنی؟ قبول داری که باید سرنوشتت را خودت تعیین کنی یا فکر میکنی که هیچ کارش نمیشود کرد و سرنوشت ما را جای دیگری بافته اند؟ خب! پس چه شد آنهمه داد و فریاد بر سر آزاد فکر کردن شخص خودت. میخواهی آزادانه فکر کنی که اسیری؟!

میگویی دست بردار! الان در دنیا همه چیز روی هواست. همه جا بحران است. هیچ چیز قطعی وجود ندارد که بشود به آن چسبید و از این گرداب نجات پیدا کرد. می گویی در این اوضاع سردرگم، از کجا معلوم که آن دیگری درست نگوید؟ از کجا معلوم که فقط یک چیز درست وجود داشته باشد؟ میگویی هرکس حق دارد حقیقت مطلوب خودش را داشته باشد. تو تشخیص میدهی که باید مبارزه کنی و تسلیم نشوی. کسی جلویت را نگرفته است. من تشخیص میدهم که تسلیم شوم و با اوضاع بسازم. میگویی منهم حق دارم! البته اگر در یک جزیره تک و تنها زندگی میکردی و هیچ ربطی به جامعه و نوع بشر نداشتی حق با تو بود. ولی آدم موجود اجتماعی است. بدون زندگی اجتماعی و ارتباط با آدمهای دیگر، هیچ آدمی آدم نیست. ارتباط هم یعنی کار داشتن به کار یکدیگر، یعنی پیوسته و وابسته بودن به عمل و فکر جمعی، یعنی رو در رو شدن با شرایط جامعه به شکل جمعی، یعنی قرار گرفتن در گروهی از انسانها که برای حفظ وضع موجود تلاش میکنند و یا تعلق داشتن به گروهی دیگر که برای تغییر وضع موجود حرکت میکنند. تو چه آگاه باشی چه نباشی، چه بخواهی چه نخواهی، در یکی از این دو گروه قرار میگیری. اگر کنار نشسته ای و به خیال خودت از همه چیز و همه کس مستقل شده ای، در عمل تاثیری بر وضع موجود نگذاشته ای. یعنی به حفظ آن کمک کرده ای.

میگویی اما من میخواهم از هر چمنی، گلی بچینم. خوب مطلق و بد مطلق که نداریم. میخواهم چیزهای خوب را از ایدئولوژیهای مختلف بگیرم. میگویی چرا باید فقط از یک ایدئولوژی پیروی کنم؟ اصلا بگوییم این حرف تو درست و عملی است. راه بیفت و از هر چمنی، گلهای خوشبویش را پیدا کن و بچین. ولی به این سئوال هم فکر کن: چطور خوب و بد را تشخیص میدهی؟ معیارت برای اینکه کدام گل خوشبوست و کدام بد بو چیست؟ خوب فکر کن! تو داری هر عقیده و برنامه و راهی را اول در چارچوب خاصی که خودت در ذهن داری قرار میدهی، آنها را الک میکنی و از فیلتر خاصی میگذرانی، با برداشت و نتیجه گیری خاصی که خودت از تجربیات گذشته داری مقایسه میکنی، آنها را با ارزشها و روابط و عادات خاصی که خودت از قبل قبول داری میسنجی، و بالاخره این عقیده یا آن برنامه را قبول یا رد میکنی. اینها همه اش یعنی چارچوب و معیارهای ایدئولوژیک داشتن! خیالت راحت، همه مردم اینطورند. ممکنست خودشان ندانند ولی بالاخره تحت تاثیر این یا آن ایدئولوژی هستند. به دنیا و نقش و جایگاه خودشان، طور خاصی نگاه میکنند. این نگاه از آسمان نازل نشده. خدادادی و مادرزادی نیست. ذهن و عمل آدمها در این دنیای طبقاتی همیشه تحت سلطه این یا آن ایدئولوژی قرار میگیرد. مردم را فله ای نباید دید. آدم بین مردم خیلی فکرها و رفتارهای مشترک میبیند. فرهنگ مشترک میبینند. اما خوب که دقت کنی متوجه میشوی که خیلی جاها و خیلی وقتها همه مثل هم عمل نمیکنند. فکر و رفتار همه مثل هم نیست. مثلا نگاه و عمل آن کارگرانی که وقتی میبینند حقشان دارد خورده میشود تصمیم میگیرند اعتصاب کنند و تا آخر

پایش میایستند و از کتک خوردن و زندان رفتن نمیترسند، با آن چاپلوس ها و فرصت طلبهایی که حاضرند منافع همه را فدای منفعت شخصی خود کنند، از زمین تا آسمان فرق دارد. آن دختر جوانی که خطر را به جان میخرد، در مقابل نیروی ضد شورش و فاطمه کوماندوها کوتاه نمیآید، پررویی میکند، مسخره شان میکند و فحش میدهد تا برای بقیه سرمشق شود برای خودش یک نوع ایدئولوژی دارد که کاملا با ایدئولوژی دخترانی که امروز تابع تصمیم و خواسته پدر و برادر و فردا اسیر شوهر هستند فرق دارد.

میگویی ولی تعریف ایدئولوژی چیز دیگری است. می گویی ایدئولوژی یک دستگاه فکری بسته است که توی آن یکسری حکم ها چپانده اند که نه اجازه داری آنها را انکار کنی و نه میتوانی آنها را تغییر بدهی. پس چاره ای نداری جز اینکه مغزت را منجمد و تعطیل کنی و بشوی یک موجود متعصب و مسخ و زبان نفهم مثل همین حزب الهیها. میگویی هر فکر نو و شاداب را به محض اینکه در قفسه های تنگ ایدئولوژی بگذاری از نفس میافتد و خفه میشود. اما اینهایی که میگویی در مورد ایدئولوژیهای کهنه و ارتجاعی است که همه چیز این دنیا را وارونه بیان میکنند. پدیده ها را مرتبا در حال تغییر و تحول نمیبینند. به یک نظم ابدی و ازلی و سرنوشتهای از پیش تعیین شده معتقدند. آدمها را نهایتا بازیچه و عروسک و موش آزمایشگاهی یک قادر متعال میدانند. احکام و قوانین کهنه و عقب مانده ای که در جوامع گذشته بشری برقرار بوده و امروز فقط به درد این میخورد که بعنوان نماد جهل و کودکی انسانها و روابط ستمگرانه برده داری و فئودالی در موزه تاریخ گذاشته شود را حکم الهی مینامند.

البته فکر نکن فقط آن ایدئولوژیهایی کهنه و عقبگرا هستند که آشکارا خشک و غیر قابل انعطاف و گرد و خاک گرفته اند. دنیا را با نسبیگرایی و شک گرایی و ایدئولوژیهای ظاهرا غیر ایدئولوژیک هم میتوان وارونه و غیر واقعی نشان داد! یک ایدئولوژی میتواند آنقدر بدبینی به خورد آدمها بدهد که دیگر به فکر تغییر زندگی شخصی و امروز و فردای خود هم نباشد چه رسد به تغییر جامعه بشری. میتواند آنقدر شک گرا باشد و آنقدر 'نمیدانم و نمیشود فهمید' به مغز ما فرو کند که دیگر به فکر فهمیدن قوانین حاکم بر جامعه بشری و ریشه و راه حل دردهای اجتماعی نیفتیم. میتواند آنقدر نسبی گرا باشد که اصلا نتوانیم بفهمیم چه هدفی خوبست و چه هدفی بد. یعنی عملا نتوانیم در این دنیای جانبدار و طبقاتی، جای خود را مشخص کنیم و برای تحقق هدف انقلابی یعنی ساختن یک جامعه پیشرو و آزاد از ستم و استثمار طبقاتی تلاش کنیم. میتواند آنقدر کوته اندیشانه و ارتجاعی باشد که جامعه بزرگ انسانها را بر مبنای ملیت و قوم و مذهب، جنسیت و یا میزان سرمایه و ثروت تقسیم بندی و ارزش گذاری کند. کالا و بازار را پرستش کند. رقابت بر سر منافع فردی یا گروهی و تنازع بقاء را جوهر و ذات بشر و عامل پیشرفت و ترقی جامعه بداند. این ایدئولوژیها با وجود ظاهر غیر جزمی و مدرن یا پسا- مدرنی که دارند، به ابدی یا غیر قابل تغییر بودن یکسری احکام و ارزشها و روابط معتقد و پایبندند. حتی اگر این پایبندی را به این شکل بیان کنند که از وضع موجود ناراضی هستیم ولی این وضع قابل تغییر دادن نیست و بهتر است بشر بطور کلی نوع نگاه خود به خوب و بد را عوض کند تا خیالش راحت و وجدانش آسوده شود!

میگویی با وجود همه این حرفها، اندیشه آزاد و پیشرو باید بیشتر حالت جرقه های آزاد در اینجا و آنجا داشته باشد تا حلقه هایی نظم یافته از یک زنجیر. حرفت درست است، البته در صورتی که نخواهی با این اندیشه ها کاری بکنی، اگر نخواهی آنها را برای تغییر و تکامل زندگی بکار ببندی. اصلا پویا بودن یک اندیشه با این مشخص میشود که چقدر به تکامل و پیشرفت جامعه بشری کمک میکند. آیا بدون داشتن هدف مشخص (هر هدفی در هر عرصه ای از زندگی که باشد) میتوان اندیشه ای را مثبت یا منفی ارزیابی کرد؟ امکان ندارد! جرقه های آزاد خوبست. اندیشه های پیشرو و پویا با همین جرقه ها شکل میگیرد. ولی با جرقه نه میتوان دنیا را روشن کرد و نه اتاق را گرم کرد. باید از جرقه ها، آتشی درست کرد. ایدئولوژی پیشرو و انقلابی، حکم این آتش را دارد. باید مرتب به آن دمید، هیزم جدید در آن گذاشت، به رویش نفت ریخت، و فراموش نکرد که این آتش برای روشن کردن دنیا و دیدن نادیده ها و گرم کردن زندگی انسانها برافروخته شده است نه برای پرستش و تقدیس.

میگویی اما فکر و حرف درست در انحصار یک گروه یا فرد خاص نیست. قبول! حرفت کاملا صحیح است. خیلی از تئوریهای علمی را ممکنست دانشمندانی تدوین کنند که از نظر اعتقادات مذهبی یا افکار سیاسی هیچ توافقی با آنها نداشته باشیم. خیلی وقتها ممکنست کسانی که در جاده زندگی اجتماعی و سیاسی با آنها حتی نمیتوانیم دو قدم برداریم اشکالاتی را در کار ما ببینند و انتقاداتی به فکر و عمل ما بکنند که خودمان نتوانسته بودیم ببینیم. علتش اینست که تجربه بشری و دریچه ها و دروازه های شناخت نوع بشر در انحصار هیچکس نیست و سندش را به اسم پیروان این یا آن ایدئولوژی نزده اند. اما فرق است بین جرقه ها و کبریت کشیدنهای اینجا و آنجا که موقتا محدوده ای را روشن میکند با درست کردن آتش یا ساختن چراغ. بنظر تو کسی که فکر میکند یکی از راهکارهای واجب برای مقابله با زلزله، خواندن نماز آیات است همانطور به مشکلات و مصائب جامعه و مردم برخورد میکند که یک ماتریالیست معتقد به علم؟ بنظر تو کسی که معتقد به ابدی بودن بهره کشی انسان از انسان و حاکم بودن یک طبقه بر بقیه طبقات است، ظلم و حرص و آز و خودخواهی را در ذات بشر میداند، سلسله مراتب حاکم بر جامعه را بازتاب نظم الهی و سلسله مراتب بین خدا و نمایندگان خدا با بندگانش میداند، سلسله مراتب اقتصادی بین سرمایه و کار را چیزی طبیعی و منطقی وانمود میکند، همان عملکردی را در جامعه و در قدرت سیاسی دارد که یک کمونیست، یعنی کسی که به نگاه علمی و عینی به تاریخ جوامع بشری از ابتدا تا حالا دریافته است که مناسبات میان انسانها و نظام های اجتماعی و اقتصادی ثابت و همیشگی نیستند و مرتبا تغییر کرده و میکنند. مناسبات و نظام ها و فرهنگها و باورهای کهنه با انقلاب جای خود را به نو داده و میدهند. طبقات پیشرو و انقلابی که ابتدا تحت سلطه اند بر طبقات عقبگرا که حاکمند غلبه میکنند؟

راستی تو که میگویی از ایدئولوژی و دولت ایدئولوژیک بدت میآید، تا حالا به جانبدار بودن و طبقاتی بودن این ایدئولوژی و دولت فکر کرده ای؟ اصلا به چه دردی میخورد و چه کارکردی دارد؟ اگر دنبال جواب دادن به این سئوال نروی و ربط ایدئولوژی حاکم و دولت موجود به نظام طبقاتی و سلطه طبقه اقتصادی معینی را نفهمی بزرگترین کلک را از ایدئولوژی خورده ای؟ چون یکی از اصلیترین کارهای این ایدئولوژی پنهان کردن ماهیت طبقاتی خودش است. به اسم امت و ملت و بشریت صحبت می کند. ادعا میکند که به رنگ و نژاد و جنسیت و شناسنامه و کیف پول آدمها کاری ندارد و همه را به یک چشم نگاه میکند. سخنگویان این ایدئولوژی مرتبا موعظه میکنند که مال و مقام دنیوی اعتبار و ارزش ندارد و معیار و محک، تقواست. اما اینها حاکمند و شکاف طبقاتی و فاصله فقر و ثروت هر روز عریضتر میشود. طبقه سرمایه دار و زمیندار و بورس باز چاقتر و حریصتر میشود و همزمان ولی فقیه که نماد اصلی این ایدئولوژی است فتوا به حرام و غیرشرعی بودن اعتصاب کارگران میدهد. و دستگاه عدالت پرورش برای "مال دنیا" (که گاه به اندازه یک قرص نان است) دست می برد و جوانان را با جرثقیل اعدام می کند.

میگویی حالا چه اشکالی دارد من ایدئولوژی تو را نداشته باشم یا اصلا ایدئولوژی نداشته باشم؟ مهم اینست که با هم متحد شویم و علیه اینها مبارزه کنیم؟ متحد شدن و مبارزه کردن هیچ اشکالی ندارد. خیلیها با ایدئولوژیهای مختلف میتوانند با هم متحد شوند و برای اهداف سیاسی بزرگ یا کوچک، درازمدت یا کوتاه مدت مشترکا مبارزه کنند. جنبشها و انقلابها همیشه با اینطور اتحادها پیشروی کرده اند و میکنند. اصلا رسم و قاعده اش همین است و غیر از این نمیشود. ولی اگر اهداف عمیقتر و درازمدت تر و روشنتری داری، اگر میخواهی دوستان حقیقی و دشمنان واقعیات را درست تشخیص دهی، اگر نمیخواهی تا نصفه راه را بروی و تازه بفهمی همه تلاشها و فداکاریهایت در خدمت اهداف و منافعی غیر از آنچه میخواستی قرار گرفته، اگر نمیخواهی دنباله رو کسانی شوی که ایدئولوژی ارتجاعی دارند، و اگر میخواهی که اتحاد ما در میدان مبارزه محکمتر و پایدارتر و آگاهانه تر باشد بهترست ایدئولوژی انقلابی را بشناسی، درک کنی و به عمل درآوری. دو واقعیت سرنوشت ساز وجود دارد. اولا فقط آن نیرویی میتواند رهبری یک جنبش

اجتماعی را بدست بگیرد و یا انقلابی را رهبری کند، خواه آن را به پیروزی برساند و ادامه و تکاملش دهد، خواه آن را به شکست بکشاند و نابود کند، که ایدئولوژی مشخصی داشته باشد. ثانیا فقط تحت رهبری یک ایدئولوژی انقلابی و علمی است که میتوان راه پیروزی انقلاب اجتماعی را هموار کرد و مبارزه مرگ و زندگی برای جلوگیری از سقوط و عقبگرد و نیمه کاره ماندن آن را به پیش برد.

میگویی ولی آن ایدئولوژی که تو سنگش را به سینه میزنی هم چندان کارنامه درخشانی ندارد، در عمل شکست خورده است چون با ذات و فطرت انسانها خوانایی ندارد. میگویی آنقدر همه جانبه و توضیح المسائلی و بدون برو برگرد است که فرق چندانی با مذهب ندارد. باید بگویم که شناخت تو از ایدئولوژی کمونیستی نادرست و سطحی است. درک اغلب جوانان در مورد آن نادرست است. یک علت مهمش آنست که در این حکومت (مثل دوره حکومت شاه) ایدئولوژی کمونیستی سرکوب می شود و مردم از دهان مخالفین کمونیسم، از دهان مرتجعین و تبلیغات آنان و نظام آموزشی آنان می شنوند که کمونیسم چیست. ایدئولوژی کمونیستی یعنی دستگاه فکری پویا، علمی و انقلابی نیروی نو، پیشرو و آینده ساز در جامعه طبقاتی معاصر. بنیان این ایدئولوژی، ماتریالیسم دیالکتیکی است. یعنی فهم این واقعیت که همه پدیده های موجود در کائنات، منجمله همین سیاره کوچک که محل پیدایش و تکامل و سرانجام نابودی جامعه بشری است، پدیده هایی عینی و قابل شناختند و هیچ نیروی ماوراء الطبیعه ای خارج از این وجود مادی که سرنوشت کل یا جزء آن را تعیین کند یا مسئول شروع و خاتمه آن باشد در کار نیست. همه پدیده های مادی در حال تغییر و تکاملند. بوجود میآیند، رشد میکنند، از میان میروند و در واقع به پدیده مادی دیگری تغییر شکل میدهند. هر پدیده، اتحادی از اضداد درونی است و فرایند زندگی و تکامل هر پدیده را مبارزه این اضداد و غلبه وجهی بر وجه دیگر تشکیل میدهد. تاریخ جوامع بشری از زمانی که طبقات اجتماعی شکل گرفتند، تاریخ مبارزه طبقاتی است که بین دو وجه حاکم و محکوم این جامعه جریان دارد: یعنی بین طبقاتی که قدرت سیاسی و اقتصادی را بدست دارند و نظم موجود را نمایندگی میکنند با طبقاتی که تحت سلطه حاکمان قرار دارند و منافع خود را در نظمی نوین و متفاوت جستجو میکنند. تکامل جامعه بشری از نظام برده داری به فئودالی و سپس از فئودالیسم به سرمایه داری حول همین مبارزه صورت گرفته است. هر یک از این نیروهای اجتماعی که زمانی در جایگاه محکوم و سپس در مقام حاکم قرار گرفته اند، دستگاه فکری ویژه خود را شکل داده اند.

طبقات مختلف، ایدئولوژیهای مختص به خود را دارند. طبقه پیشرو در دنیای معاصر که برای سرنگون کردن نظام طبقاتی و استثمار فرد از فرد مبارزه میکند طبقه کارگر جهانی یا پرولتاریا است. ایدئولوژی کمونیستی، دستگاه فکری این طبقه است. در طول تاریخ همه طبقات اجتماعی بغیر از پرولتاریا جنبه طبقاتی ایدئولوژی خود را پوشانده اند و آن را نماینده منافع همه افراد نوع بشر معرفی کرده اند؛ اما بر خلاف آنها پرولتاریا، بر جانبدار بودن ایدئولوژی کمونیستی تاکید میکند. بنابراین ایدئولوژی کمونیستی یک ایدئولوژی علمی یعنی حقیقت جوست؛ اما در عین حال انقلابی و از نظر طبقاتی جانبدار است. این ایدئولوژی، راهنمای برنامه سیاسی طبقه کارگر در کشورهای مختلف است. این ایدئولوژی راهنمای انقلابات کارگری و پس از به قدرت رسیدن طبقه کارگر راهنمای

کارگران در چین سوسیالیستی به نشانه اهمیت دادن به ایدئولوژی کتاب سرخ مائو را بلند کردهاند

ساختمان جوامع سوسیالیستی بوده است. انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ در روسیه و انقلاب اکتبر ۱۹۴۹ در چین تحت رهبری ایدئولوژی کمونیستی انجام شد و به پیروزی رسید. اتفاقا پیروزی همین انقلابات نشان داد که چیزی به عنوان ذات و فطرت ثابت و تغییر نیافتنی انسان وجود ندارد زیرا لگد مال شدگان جامعه که سالیان سال گرفتار فقر و فلاکت و جهل و سنت بودند توانستند تحت تاثیر ایدئولوژی و برنامه کمونیستی آگاه شوند، درگیر انقلاب شوند، مناسبات کهنه را واژگون کنند، به پیروزی برسند، خود و جامعه را دگرگون کنند. طبقه کارگر بعد از چند دهه در شوروی و سپس در چین شکست خورد، اما این شکست ایدئولوژی کمونیستی نبود. بلکه شکست پرولتاریای انقلابی در مقابل کسانی بود که از ایدئولوژی و اهداف طبقه کارگر دست کشیده و ایدئولوژی و برنامه سیاسی و اقتصادی بورژوازی و سرمایه داری را پذیرفته بودند. اینها کمونیسم و ایدئولوژی کمونیستی را تحریف کردند، اصول و انگیزه ها و اهداف سرمایه داری خود را سوسیالیسم و کمونیسم معرفی کردند، تحت عناوین و بهانه های مختلف به کمونیستهای واقعی حمله کردند و کوشیدند میراث انقلابی آنان را نابود و بر تجارب انقلابی گذشته خاک فراموشی بپاشند. شعار نیروهایی که بعد از کمونیستهای انقلابی در شوروی و چین به قدرت رسیدند بازتاب روشن ماهیت طبقاتی ایدئولوژی آنهاست: "سوسیالیسم یعنی دستمزد و رفاه بیشتر برای شخص من" و "ثروتمند شدن شکوهمند است" اینها بیان ایدئولوژی حریصانه و خودخواهانه و فردگرایانه سرمایه داری است! همین ها بودند که در شوروی از کمونیسم یک مذهب جدید، یک رشته درسی خشک و جامد و ضد انقلابی، درست کردند زیرا از ایدئولوژی پویا و انقلابی میترسیدند و از آن متنفر بودند. میدانستند که کمونیسم انقلابی هر چیز کهنه منجمله نظام و حاکمیت سرمایه داران جدید در شوروی را حتی اگر با نقاب طبقه کارگر باشد زیر سئوال میکشد. همین ها بودند که سرانجام در رقابت با سرمایه داری غرب فروپاشیدند و نقاب کمونیستی را از چهره ایدئولوژی سرمایه دارانه خود برداشتند. و همین ها هستند که در چین امروز، کماکان زرورق نازکی را با مارک سوسیالیسم به دور نظام عریان و بیرحم و خونخوار سرمایه داری حفظ کرده اند. اگر میخواهی ماهیت ایدئولوژی کمونیستی و تاثیرات عملی آن بر جوامع انقلابی و زندگی انسانها را بفهمی بهتر است شرایط و ذهنیت و عملکرد توده های ستمدیده این کشورها قبل از انقلاب، در جریان انقلاب و بعد از پیروزی انقلاب را با دورانی که دوباره ایدئولوژی سرمایه داری بر کشورشان حاکم شد مقایسه کنی. درباره چین زمان رهبری مائوتسه دون بپرس و بخوان و آن را با چین امروز که زندان، مشقت خانه و کشتارگاه روح و جسم صدها میلیون زن و مرد است مقایسه کن.

این را هم بدان که تا نوع بشر و جامعه بشری وجود دارد ذهن و تفکر و دستگاه فکری هم وجود خواهد داشت. با همه تضادها و تنافض هایش. با همه خوش فکری ها و گره گشایی ها و نیز خطاهایش. انقلابات فکری هم در کار خواهد بود تا زمانی که تضاد و تفابل عین و ذهن و جریان دائمی شناخت وجود دارد، یعنی تا همیشه جامعه بشری. اما عمر ایدئولوژی به معنی و شکلی که امروز ما میشناسیم یا گذشتگان ما شناختند روزی به پایان خواهد رسید. بشر با انقلاب اجتماعی و محو جامعه طبقاتی و طبقات، به موجودیت یک دستگاه فکری جانبدار طبقاتی که دنیا و روابط گوناگون و پیچیده اش را به ناگزیر از دریچه دید این یا آن طبقه اجتماعی و بر مبنای منافع آن، نگاه و بیان میکند پایان خواهد بخشید. اما امروز برای انقلاب کردن نیاز به ایدئولوژی داریم؛ ایدئولوژی جانبدار طبقات و اقشار تحت استثمار و ستم. ایدئولوژی کمونیستی! ■

درسهای یونانی

پیروزی تیم یونان در مسابقات فوتبال

دو جام بین المللی فوتبال به فاصله نزدیک به هم برگزار شد. وقایع و نتایج یورو ۲۰۰۴ و جام ملتهای آسیا میلیونها تماشاگر در کشورهای مختلف را بدون اینکه خود بدانند درگیر موضوعات مهمی مثل قدرت و ضعف، برد و باخت، جمع و فرد، اخلاق و ایدئولوژی کرد. عباراتی مثل "شگفتی یونان" یا "معجزه یونان" کم کم جای خود را به این داد که یونان چگونه پیروز شد؟ و در آسیا نیز بار دیگر این پرسش پیش آمد که چرا ایران مدعی، باز هم نتوانست به فینال مسابقات راه یابد. مقایسه رفتار و عملکرد و تفکر یونان قهرمان اروپا با ایران ناکام آسیا درسهایی در بر دارد که دامنه اش فراتر از دنیای توپ گرد است.

اولین نکته ای که پیروزی یونان آشکار کرد این بود که برای پیروز شدن در هر نبردی باید تدارک دید و با فکر تدارک دید. دستیابی به هدف قهرمانی قاره، در جای خود، چیزی کمتر از برداشتن تاج زرین از وسط جانوران درنده تیزچنگ نبود. اگر با چنان هدفی و چنین مخاطراتی روبرو شوید چکار می کنید؟ انتخاب با شماست. می توانید دور این هدف را خط بکشید و کنار بایستید و بگذارید چرخ همانطور بچرخد که تا به حال چرخیده. بگذارید قدرت همچنان در دست صاحبان قدرت باقی بماند و میدان رقابت در انحصار بزرگان باشد. ولی این تنها انتخاب نیست. اول از همه می توانید جرات پیروز شدن به خود بدهید. می توانید باور کنید که این وضع را می شود تغییر داد. می توانید از اینجا حرکت کنید که هر گروه، هر اندازه هم که بزرگ و نیرومند باشد به هر حال نقاط ضعف و شکننده ای دارد. و هر دسته ضعیف و کوچک هم نقاط قوتی دارد که اگر آنها را بشناسد و بکار گیرد می تواند نیرو بگیرد. این تفکر پایه ای تیم یونان در جام اروپا بود. این را مقایسه کنید با تفکر حاکم بر تیم ایران در جام آسیا که قبل از هر کار و بیشتر از هر چیز، پیروزی خود را در به قول خودشان "توکل به خدا" و "تعصب ایرانی" جستجو می کردند. یعنی به دنبال پیروزی الله بختکی بودند!

اما تفکر یونانی ها زاییده ذهن این یا آن بازیکن نبود. نتیجه تصمیم گیری کل بازیکنان هم نبود. این تفکر از اعماق تاریخ باستانی بیرون نیامده بود و به اصطلاح "اصالت یونانی" نداشت. پیش از این، یونان بارها تلاش کرده بود تا به مرحله پایانی جام اروپا راه یابد که همیشه در این کار ناکام مانده بود. **یونان با لاف زدن بر سر اینکه "ما مهد تمدن و دمکراسی و ورزش اروپا هستیم" نمی توانست گره کار را بگشاید. برای پیروز شدن به یک رهبری جدید نیاز بود. رهبری که هم خواهان پیروزی باشد و هم راه و روش و رمز پیروزی را بداند. رهبری که از صفر شروع کردن و نترسیدن از شکست و نترسیدن از بزرگان را بارها تجربه کرده باشد. رهبری که توانایی ترسیم استراتژی و تاکتیک های عمومی و مقطعی را داشته باشد. به نیروهایش اعتماد کند، اعتماد آنان را به خود جلب کند، نقاط قوت آنان را کشف کند و نیروی نهفته فرد فردشان را در خدمت به هدف جمع بکار گیرد.** در این میان قرعه به نام "اتو رهاگل" افتاد که تفکر و تجربه این کار را داشت. تفکر و تجربه پیروزمند"غیر یونانی" با توانایی و تحرک بومی درآمیخت و نتیجه داد.

اما پیروزی، آسان بدست نمی آید و در مورد یونان نیز چنین بود. تفکر صحیح و پیروزمند و خواست پیروزی نمی توانست به تنهایی و خود بخود، جام را به آتن ببرد. برای اینکار نیاز به تمرین بسیار، کسب آمادگی در جریان نبردهای واقعی، بررسی و بحث و جمعبندی منظم از عملکرد خود و حریفان، و انضباط و پشتکار گروهی و فردی بود. رهبری تیم می دانست که باید همه این کارها را برنامه ریزی و رهبری کند. موفقیت یونان نتیجه موفقیت در این کارها بود. رهبری تیم از چند ده بازیکن و کادر فنی و پزشکی، یک گروه متحد و فشرده ساخت که تلاش و ابتکار عمل هر بازیکن فقط در چارچوب اهداف کل گروه شکوفا می شد و به حرکت تیم خدمت می کرد. فقط مجسم کنید که روابط و شرایط حاکم بر تیم یونان چیزی شبیه به تیم ایران بود. مقامات اداری و انتظامی و امنیتی برای خودشان یک پا سرمربی بودند و در همه چیز دخالت می کردند. فلان"سردار" قلدر پیش سرمربی می رفت و توصیه می کرد که بهمان بازیکن را هم به تیم ملی دعوت کنید! مجسم کنید که یونان هم تحت عنوان یک تیم، یک جمع ملوک الطوایفی بود که چشم دیدن همدیگر را نداشتند. از اینکه "اتو رهاگل" قبل از هر مسابقه دقیقا به افراد تیم تحت رهبریش چه می گفت بی خبریم، ولی مطمئنیم که مثل مقامات ورزشی جمهوری اسلامی یعنی هادیان اصلی تیم ملی ایران تبلیغات نژادپرستانه نمی کرد و حریفان را بی ارزش و شایسته له کردن معرفی نمی کرد. یکی از عوامل مهم درگیری دو بازیکن تیم ملی ایران در بازی با بحرین، که از عدم انسجام و نبود روابط تیمی صحیح حکایت می کرد، همین تبلیغات ایدئولوژیک فاشیستی علیه اعراب بود. روحیه و اعصاب بازیکنان ایران به علت گل خوردن و عقب افتادن از تیم ملتی که آدم حسابش نمی کردند و نمی کنند، کاملا بهم ریخته بود. هر گروه و جماعتی، در هر مبارزه ای در زندگی، خواه ورزشی خواه سیاسی و اجتماعی، اگر چنین بی انضباط عمل کند، یا اگر حریفان را دست کم بگیرد، به هدف نهایی نمی رسد که هیچ، در همان گام های اولیه ضربه می خورد و از صحنه رقابتها حذف می شود.

در اینجا نمی توانیم بحث اخلاق در ورزش را نادیده بگیریم و از کنارش بگذریم. اخلاق حاکم بر صحنه ورزش با ایدئولوژی حاکم بر دستگاه ورزش رابطه تنگاتنگ دارد. ورزش حرفه ای به معنایی که در دنیای سرمایه داری بوجود آمده، به قوانینی که سرمایه داری برقرار کرده متعهد است و فراتر از آن اخلاق و عدالتی نمی شناسد. این ورزش، نتیجه گرا است و برای پیروز شدن از زشت بازی کردن، از به هیچ گرفتن علاقه و سلیقه صدها میلیون تماشاگر ابایی ندارد. درست مثل خود سرمایه داری، پول و وقت تماشاگر را از آن خود می کند و محصولی به او تحویل می دهد که می تواند باب طبعش نباشد اما مجبورست آن را مصرف کند. در این نوع ورزش، فقط برای گل نخوردن می توان ساق حریف را به خشن ترین شکل هدف قرار داد. می توان وقت تلف کرد. می توان برای فریب داور و اخراج بازیکن حریف، نقش بازی کرد و به یک تلنگر نقش زمین شد. نظیر همان کاری که بازیکن چینی در دیدار با ایران کرد. در این نوع ورزش، رقابت و برتری یک گروه یا یک فرد هدف است نه دوستی و همبستگی مردم و ملتها. جالب اینجاست که در زمان مائوتسه دون یعنی وقتی که چین هنوز یک کشور سوسیالیستی بود و به سیستم جهانی سرمایه داری نپیوسته بود، ورزشکارانش با شعار "اول دوستی بعد رقابت" به میدانهای بین المللی می آمدند و به جهانیان همبستگی میان مردم را می آموختند. آنان برای بازی خوب حریفانشان و نیز برای مردمی که تماشاگر مسابقات بودند دست می زدند. این رسم شایسته یعنی تشکر و تشویق تماشاگران توسط ورزشکاران که امروز اینجا و آنجا می بینیم توسط ورزشکاران چین سوسیالیستی باب شد. اینگونه ارزشها و اخلاقیات، یکسره با ارزشهای

ورزش حرفه ای سرمایه داری فرق داشت.

همانطور که گفتیم در این ورزش حرفه ای با همه زشتیهایش، برای ماندن در میدان رقابت بالاخره باید قوانینی را رعایت کرد. هرکس بخواهد این قوانین را زیر پا گذارد کنار گذاشته می شود یا مجازات می شود. تیم یونان هم جزئي از همین ورزش سرمایه داری است و معیارها و مناسباتش بسیار متفاوت است از آنچه بر دستگاه فئودالی ورزش ایران حکمفرماست. در ورزش ایران می توان قوانین را به راحتی زیر پا گذاشت و آب از آب تکان نمی خورد. برای مثال، اگر نظیر صحنه درگیری دو مدافع تیم ایران در بازی با بحرین، در جریان بازیهای جام اروپا اتفاق می افتاد، نه فقط آن دو بازیکن با محرومیت های جدی و طولانی مواجه می شدند بلکه مسئولین هدایت فکری و روحی چنین تیمی نیز بطور جدی مورد بازخواست قرار می گرفتند و چه بسا تن به کناره گیری می دادند. اما در نظامی که مسئولین بلند پایه سیاسی و مذهبیش با وجود رسوایی های سیاسی و افتضاحات آشکار مالی خم به ابرو نمی آورند و حتی به شکل ظاهری از صحنه کنار نمی روند، طبیعی است که ورزشکاران خاطی اش هم طعم مجازات را نچشند.

از این اشاره بگذریم و به درسهای یونانی برگردیم و راز و رمز پیروزی بر بزرگان قدرتمند. فوتبال، جنگ نیست و استراتژی پیروزی در فوتبال نیز با استراتژی پیروزی در جنگها که مبتنی بر "حفظ نیروهای خودی و نابودی نیروهای دشمن" است تفاوت اساسی دارد اما شباهتهائی هم دارد. در فوتبال باید دروازه خودی را حفظ کرد و دروازه حریف را فرو ریخت. در اینجا باید انرژی خود را تا آخرین لحظه حفظ کرد و انرژی حریف را تحلیل برد. در اینجا باید راه های رخنه به پشت دیواره ای دفاعی حریف را شناخت، از فرصتهای نادر برای غافلگیر کردن حریف و شلیک موثر به دروازه حریف سود جست و همزمان حملات و فرصتهای حریف را خنثی کرد. هنر رهبری تیم یونان این بود که جمعی از بازیکنان "معمولی" را که ظاهرا نه در کار دفاعی و نه در حمله، حریف ستارگان و غولهای فوتبال اروپا نبودند و نسبت به آنان از امکانات و تسهیلات کمتری داشتند را به یک ماشین جنگی یکپارچه، یک تانک، تبدیل کرد. این رهبری به یارانش آموخت که قدرت بدنی خود را افزایش دهند، سرعت خود بالا ببرند، تا آنجا که نیاز است یکپارچه بدوند و دفاع چند لایه بسازند و ضعفها و خطاهای یکدیگر را جبران کنند، تا آنجا که نیاز است یکپارچه بدوند و راه رخنه در خطوط دفاعی حریف را باز کنند، بیگدار به آب نزنند و همه انرژی خود را یکباره تلف نکنند، آنجا که نیاز است بازی را آرام و قفل کنند و به خود فرصت استراحت و تجدید قوا بدهند. یونانی ها می دانستند که نقاط قوت حریفان و بازیکنان موثر هر تیم را باید با تمرکز قوای کافی خنثی کنند و میدان عمل به آنان ندهند. آری فوتبال، جنگ نیست و سیاست هم فوتبال نیست، اما نگاه به راز و رمزهای این پیروزی می تواند برای نیروهای مبارز کوچک و به ظاهر ضعیف و توده های محرومی که در مقابل ستمگران ضعیفند اما می خواهند بهر ترتیب شده این ستمگران قوی را بر زمین بکوبند و پیروز و رها شوند، چراغ اندیشه و عمل را روشنتر کند. زمانی لنین رهبر انقلاب سوسیالیستی روسیه در روزهای بحران انقلابی، شعار 'جرات جرات و باز هم جرات' را جلو گذاشت. جوهر شعار لنین این بود که در این شرایط، طبقه کارگر و زحمتکشان باید قبل از هر چیز جرات کنند و دست به اقدام انقلابی برای کسب قدرت سیاسی بزنند. در میدان کوچک فوتبال و در صحنه رقابت ورزشی هم تیم یونان، **رهبری و سازماندهی مناسب** خود را یافت، **جرات پیروزی** بر تیمهای قدرتمند را به خود داد و این کار را با **تلاش بی وقفه** و جبران عقب ماندگیها، تحت شعار 'دویدن دویدن و باز هم دویدن' به انجام رساند. آیا این سه درس عام از یونان ۲۰۰۴ برای کسانی که خواهان پیروزی و رهایی هستند حیاتی نیست؟

نامه ای از خوانندگان :

رفقا: من این نامه را دریافت کرده ام. فکر کردم برای نشریه جالب باشد.

راستی فوتبال جام ملتهای اروپا را دیدی؟ من اخبارش را دنبال کردم و فقط دو تا بازی را دیدم. چون تلویزیون ندارم. اما، غرضم از طرح این مساله تجزیه و تحلیل هایی است که صورت گرفت. یکم اینکه جوانهای ممالک جهان سوم، عمدتا طرفدار ضعفا هستند. مثلا تیم پرتقال یا چک یا یونان ـ که برنده شد.(واقعا چرا اینهمه وجد از پیروزی تیمهای ضعیف جهان سوم؟ توده ها بخصوص جوانان در آن امکان پیروز شدن بر حریف قوی را می بینند. این قبل از اینکه ضعیف پرستی باشد امیدواری و خوشبینی است در مورد امکاناتی که در مقابل انسان تحت ستم موجود است. امکان پیروزی.)

دوم مساله برنده شدن تیم یونان است. برخی تحلیلها بر سر مسابقات ورزشی و بطور کلی ورزش، خیلی شبیه تحلیل های سیاسی میشود. میدونی چرا تیم یونان برنده شد؟چون چیزی برای از دست دادن نداشت. این حرفی است که توسط مربی آلمانی آنها که امروز به اسطوره تبدیل شده و مردم یونان او را زئوس خطاب میکنند، بارها گفته شده است. میدونی که در ابتدای بازیها، شرط بندی روی برد یونان فقط یک شوخی بیمزه بنظر میآمد. آنها آخرین احتمال بودند. با این وجود آنها اول شدند. همه مفسران حرفه ای میگویند آنها پیروز شدند چون چیزی برای از دست دادن نداشتند. من این تفسیرها را دنبال میکنم. خیلی جالب است. یکی دیگر از نکات جالب این است : مفسران وارد میگویند آنها اول شدند چون خیلی خوب نقاط قوت و ضعف خود را؛ و نقاط قوت و ضعف حریف ها را، می شناختند. تمام ویژگی تیم یونان این بود. و بعلاوه اینکه فوق العاده سخت کوش و خستگی ناپذیر بودند. آنها دفاع فوق العاده ای داشتند که هیچکس نمیتوانست از آن رد شود. مربی پرتقال ـ که روزی تیم برزیل را به مقام اول جهانی رسانده بود ـ میگفت که: دفاع یونانی ها مثل صخره ای عبور ناپذیر بود و کسی بلد نبود چطور بدرون آن نفوذ کند. در عینحال یونانی ها صرفا دفاعی نبودند. آنها بلد بودند که به قول ایرانی ها: لحظه ها را شکار کنند. بیک معنای مثبت میگویند که آنها فرصت طلبان خوبی بودند! یک ویژگی دیگر که خیلی مهم است و در سیاست نیز مصداق دارد، انسجام فوق العاده بالای تیم یونان بود. یک تیم متحد و قوی و منسجم که کسی بدنبال قهرمان شماره یک شدن نبود. آنها میخواستند متحدا برنده شوند. مفسران با تجربه امر ورزش (مثلا مفسر س ان ان و گاردین و نیویورک تایمز) از یک ویژگی مهم دیگر صحبت میکنند: اینکه مربی تیم با همه وجود به افرادش اعتماد داشت و آنها را برای دست زدن به هر ابتکار و خلاقیتی که کمک به پیروزی تیم بکند آزاد گذاشته بود. و تیم نیز عاشقانه مربی خودش را دوست میداشت؛ و به او و راهنمایی هایش اعتماد داشت.در عینحال، مربی، تیم را رهبری میکرد. یعنی مساله صرفا رها کردن خلاقیت های تیم نبود. این جمله مربی تیم خیلی بجا است که به افرادش گفته بود: شما قوی و فوق العاده هستید. مقاوم و خستگی ناپذیر هستید. شما قوتها و ضعفهای خودتان و قوتها و ضعفهای حریف را خوب می شناسید. هرجا حریف دارد از نقاط قوتش استفاده میکند آنرا با نقاط قوت خود خنثی کنید. حتا اگر این منجر بخطا شود. **همینطور بدوید. شما هیچ چیز برای از دست دادن ندارید**. بنظر من این توصیه فوق العاده آمد.

خلاصه اینکه زندگی بسیار متنوع و پر ماجرا است. فوتبال؛ و زندگی و مرگ مارلون براندو همه شان جزئی از زندگی و مبارزه است. ■

لیست کمک های مالی رسیده برای حزب و برای کتاب پرنده نوپرواز از سوی رفقای ایرانی و افغانستانی

رفیق حبیب از هلند	۵۰۰ اورو
رفقا محمود جی و رضا س از کانادا	۱۵۰ دلار
رفیق سهیل از فرانسه	۲۰ اورو
رفیقی از سوئیس	۵۰۰ فرانک سوئیس
رفیق الف از فرانکفورت	۱۰۰ اورو
رفقای آمریکا	۲۵۰۰ دلار آمریکا
رفقای کانادا	۱۲۰۰ دلار آمریکا
رفیق غ. م. از کانادا	۱۶۰ دلار
رفیق آزاده	۱۰۰ اورو
رفیقی از سوئد	۲۰۰ کرون
رفیقی از سوئد	۵۰ کرون

نقد برخی نظریات سحابی

معجون جدیدی که آقای سحابی پیشنهاد می کند! هر چه کهنه تر بهتر!

مارکس گفت بورژوازی همیشه ایده آلهایش را از عهد بوق می گیرد....

هرچه کهنه تر بهتر!

در یکسال گذشته آقای سحابی که یکی از نظریه پردازان جریان "ملی - مذهبی" است، نظریات جدیدی ارائه کرده است. وی این نظرات را بر پایه جمعبندی از شکست جریان "دوم خرداد" مطرح می کند. لب کلام او اینست که جنبش دوم خرداد و مانیفست سیاسی آن شکست خورده و این جناح از حکومت همراه با ملی مذهبی ها باید "مانیفست سیاسی جدیدی" جلو بگذارند. وی می گوید، برای تدوین این "مانیفست" جدید باید به تاریخ دوران هخامنشیان و دین زرتشت رجوع کرد. وی می گوید، با استفاده از تاریخ دوران هخامنشیان و "اسطوره های ایرانی" می توان به "قرائت ایرانی از دموکراسی" دست یافت. سحابی تاکید می کند که "مذهب ریشه در ناخودآگاه" مردم دارد بنابراین مذهب باید عنصر مهمی از این "مانیفست" جدید را تشکیل دهد.

در همین بحثها، سحابی می کوشد تعریفی از ملی گرائی ایرانی ارائه کند و بر این مقوله تاکید بگذارد. یکی دیگر از موضوعات مورد بحث وی مسئله روابط ایران با نظام سرمایه داری جهانی و مشخص کردن مختصات حفظ "استقلال" در این روابط است.

ما در این شماره حقیقت به موضوع اول یعنی "مانیفست سیاسی جدید" و جایگاه هخامنشیان و اسطوره های ایرانی و دین در آن می پردازیم. منبعی که برای ارائه این نقد رجوع کرده ایم، سخنان مهندس سحابی در روزنامه شرق مورخ آذر ماه ۸۲ است.

هخامنشیان! مادها چطور؟

«تاریخ ایران به ویژه در دوران هخامنشیان و این ادبیات برخاسته از سلوک پادشاهان هخامنشی با مردم و گفتمان دین زرتشت است.....

با اقتباس ازاین دو گفتمان و سایر عناصر فرهنگی ایران می توان به یک قرائت ایرانی از دموکراسی دست یافت....

فقدان یک مانیفست فکری... که متکی به مولفه های فرهنگ ایرانی باشد....

تئوریسین های دوم خرداد.... "ایران" را فراموش کرده و تنها فرهنگ بعد از اسلام را در مورد معادلات فکری مورد توجه قرار داده اند.» (به نقل از روزنامه شرق – آذر ۸۲- الگوی ایرانی دموکراسی)

اینها رئوس مباحث نظری تازه آقای سحابی است. اگر بخواهیم کل این حرفها را در یک عبارت خلاصه کنیم این فرمول بدست می آید: **هر چه کهنه تر بهتر!** او در صحبتهایش از واژه هائی مانند "فرهنگ ایرانی"، "تاریخ ایران"، "الگوی ایرانی" خیلی استفاده می کند. این تاکیدها و تکرارها، صرفا بازتاب بینش ملی گرایانه سحابی نیست بلکه تلاش آگاهانه ای است برای معماری یک "هویت" جدید برای نسل جوان. آنهم در شرایطی که این نسل از هویت اسلامی بشدت رویگردانده است. ملی – مذهبی ها مدتهاست که به این واقعیت پی برده اند و هراسان بدنبال آنند که این خلاء را پر کنند تا مبادا نسل جوان به یک ایدئولوژی انقلابی و مشخصا به ایدئولوژی کمونیستی روی آورد.

سحابی کم از دمکراسی صحبت نمی کند. اما در صحبتهایش مثل همیشه یک نکته 'کوچک' فراموش می شود: محتوای این دمکراسی چیست؟ برای اقلیت حاکم است یا برای اکثریت مردم؟ به نفع کیست و علیه کیست؟ او و همه کسانی که به نظرشان ستم، استثمار، فقر و محرومیت، و بی حقوقی اکثریت مردم نظم طبیعی امور است و تا دنیا دنیاست باقی خواهد ماند، هیچوقت به محتوای دمکراسی و اینکه چه طبقه ای حاکم است و چه طبقه ای محکوم نمی پردازند. برای آنان مسئله حل شده است! وقتی هم که صحبت از "سلوک پادشاهان هخامنشی با مردم" می کنند کاری به این واقعیت تاریخی ندارند که این "سلوک پادشاهان هخامنشی با مردم" هیچ نبود مگر سلوک برده دار با برده. اینان وقتی مردم را به گفتمان دین زرتشت دعوت می کنند، کاری به این ندارند که محتوای تاریخی و طبقاتی این گفتمان چیست. برایشان اهمیتی ندارد که دین زرتشت هم مانند اسلام و مسیحیت و یهود پر از خرافه و جهل است. نمی توانند ببینند که این هم مانند آن یکی ها به شدت ضد زن و ضد زحمتکشان و ضد ترقی و علم است. آخر همه این خصوصیات در تفکر آقای سحابی طبیعی و معمولی است.

دغدغه ایشان بیشتر بر سر ظرف این دمکراسی است!

سحابی می پرسد این مردمسالاری «در چه ظرفی باید پیاده شود...آیا مردمسالاری در ایران با مردمسالاری در بورکینافاسو، بوتسوانا یا از طرف دیگر با کشورهای پیشرفته ای مثل فرانسه یا آلمان با یک کیفیت است؟ و آیا ظرفی که در ایران مردمسالاری وارد آن خواهد شد تا چه حد آمادگی پذیرش مردمسالاری را دارد و چه شکلی از مردمسالاری وارد آن خواهد شد...»؟

اگر محتوای دمکراسی ایرانی مورد نظر آقای سحابی همان است که بالاتر گفتیم آنوقت پاسخ دادن به مسئله ظرف چندان مشکل نخواهد بود. **از کوزه برون همان تراود که در اوست**: ظرف دیکتاتوری طبقات استثمارگر که از خاک استبداد درستش کرده اند و رنگ و لعاب ایرانی – اسلامی به آن زده اند! حالا بر حسب شرایط، رنگ ایرانی یا لعاب اسلامی اش می تواند غلیظ یا رقیق شود. در واقع، حرفهای تازه آقای سحابی و تدوین "مانیفست سیاسی جدید" ایشان هم به ساختن و آراستن همین ظرف کهنه و ترک برداشته مربوط می شود. وقتی که ایشان می گوید باید با استفاده از تاریخ ایران و قرص گرفتن از اسطوره های ایرانی یک "الگوی دموکراسی ایرانی" درست کرد منظورش اینست که قدرتمندان ایران علاوه بر "گفتمان اسلامی" باید از "گفتمان ایرانی" نیز برای پوشاندن روابط استثمارگرانه و ستمگرانه حاکم بر جامعه بهره بگیرند.

قرائتی کاملا غلط از تاریخ

آقای سحابی می گوید، مبانی دموکراسی «ابتدا در تمدن ایرانی و سپس در اسلام نیز وجود داشته است. در واقع ما می توانیم بسیاری از منابع دموکراسی را از فرهنگ و تمدن خود استخراج کنیم تا احتیاج نباشد همه این مبانی را از کارل پوپر (*) و دیگر متفکرین غربی بیاوریم...» (همانجا)

این ادعاها در مورد دموکراسی و وجود مبانی آن در تمدن ایران و اسلام غلط است. اولا، آنچه به نام مبانی دموکراسی غربی معروف است از درون فرهنگ باستانی غرب در نیامده، ربطی به آب و هوای غرب و نژادها و ادیان و زبانهای غربی ها ندارد. بلکه زائیده یک تحول نوین در جامعه بشری در قرون ۱۶ و ۱۷ و ۱۸ بود؛ تحولی که ابتدا در غرب رخ داد و پیش از آن در غرب هم سابقه نداشت. این تحول، ریشه کن شدن فئودالیسم و رشد یک نظام اقتصادی نوین به نام سرمایه داری بود. بنابراین **ویژگی افکار "متفکرین غربی" در غربی بودن آن نیست بلکه در بورژوائی و سرمایه داری بودن آن است.** به همین دلیل اولین انقلابات بورژوائی در کشورهای "شرق" از انقلابات بورژوائی غرب الهام

گرفتند. در همان دوره که سرمایه داری در غرب رشد کرد، طبقه کارگر نیز همراه با طبقه سرمایه دار بوجود آمد. بهمین دلیل در غرب فقط افکار بورژوائی مدون نشد بلکه افکار مارکسیستی که منعکس کننده ایدئولوژی طبقه کارگر بود نیز متولد شد. متفکرینی که از غرب برخاستند فقط متفکرین طبقه سرمایه دار نبودند، طبقه کارگر هم متفکرین خود را یافت. مارکس و انگلس توانستند ایدئولوژی و تفکر رهائی بخش طبقه کارگر را تدوین کنند. یعنی مارکسیسم را. **ویژگی مارکسیسم در "غربی" بودن آن نیست بلکه در پرولتری بودن آنست.** به همین جهت، هر بار که طبقه پرولتاریا در یکی از کشورهای شرق برای سرنگون کردن فئودالها و سرمایه داران بپاخاسته است بالاجبار مارکسیسم را راهنمای انقلاب خود کرده، چرا که جز این محکوم به شکست بوده است. پیروزی انقلاب عظیم در کشور چند صد میلیونی چین که دنیا را تکان داد و عصر نوینی را در زندگی بشر در شرق آغاز کرد، بدون مارکسیسم امکان نداشت.

ثانیا، مبانی دموکراسی بورژوائی نمی توانسته در تاریخ باستان ایران و در اسلام موجود باشد. زیرا این مبانی مربوط به ظهور روابط تولیدی سرمایه داری و طبقه بورژوازی است که صاحب سرمایه است و کارگر را استثمار می کند. آن نوع "دموکراسی" که در عهد باستان در یونان موجود بود متکی بر نظام برده داری بود. دموکراسی یونان در میان اقلیتی از اهالی برقرار بود و بر برده بودن و کار بردگی اکثریت مردم تکیه داشت. نظام سیاسی ایران در دوران هخامنشی نیز متکی بر برده داری بود.

ثالثا، در اسلام مبانی دموکراسی وجود نداشت. حتا دموکراسی از نوع رم باستان! اسلام، اصلا اصول دولتمداری مدون نداشت! فقط وقتی که به ضرب شمشیر و جهانگشائی جهان اسلام تبدیل به یک امپراطوری شد نظام سیاسی مدون بوجود آورد. ماهیت امپراطوری اسلام نیز متکی بر روابط اقتصادی سرواژ و تیولداری و برده داری بود. هر گونه تلاش برای بازگشت به اصول آن امپراطوری، ارتجاعی است. بنابراین زورچپان کردن برخی تفاسیر من درآوردی (و لاجرم دروغ) در باره تاریخ هیچ خدمتی به جامعه وعلم و تاریخ نمی کند. بخصوص استفاده از این حرفها برای تدوین یک "مانیفست سیاسی" کمال بی مسئولیتی در قبال جامعه است.

چیزی به نام "فرهنگ ما" وجود ندارد

آقای سحابی ادامه می دهد که: «وقتی مبانی از فرهنگ خودمان باشد چون در جامعه نفوذ دارد، آن را عمیقا و راحت تر می پذیرد. وقتی از بیرون وارد شود فقط سطح آن دریافت می شود.» (همانجا)

ایشان مرتبا صحبت از "ما" می کند و خود را سخنگوی تمام مردم ایران جا می زند و به خودش اجازه می دهد که معرف مختصات "فرهنگ ما" باشد. اولا، جامعه ایران یک "ما"ی بدون تمایز نیست. بلکه تقسیم به طبقات شده است. آیا شما نمی دانید که در کشور ما عده ای صاحب ملک و سرمایه و قدرت دولتی اند و اکثریت برای صاحبان ملک و سرمایه کار می کنند و ذره ای قدرت دولتی ندارند؟ به این می گویند جامعه طبقاتی! طی هزاران سال، این شکافهای طبقاتی شکافهای دیگری را نیز در میان مردم بوجود آورده است؛ مردم بر حسب اینکه از چه جنسیتی هستند (مرد یا زن)، اینکه متعلق به چه ملتی هستند (فارس یا کرد و عرب و بلوچ و غیره) یا دارای امتیازند و یا محروم از امتیاز. همین تقسیم طبقاتی تمام تاریخ ما را یکسره به صحنه مبارزات میان طبقات تبدیل کرده است. در واقع برای مطالعه "سلوک" پادشاهان با مردم، و طغیان مردم علیه شاهان و بطور کلی مطالعه تاریخ ایران اساسا باید مبارزه میان طبقات را بررسی کرد تا به درک درست از آن دست یافت. در این سرزمین مانند همه نقاط دنیا، تقسیم مردم به حاکمان و محکومین موجب تولد و رشد فرهنگهای متفاوت شده است. از یکسو به فرهنگ سرکوب و قلدری و تحمیق مذهبی؛ از سوی دیگر به فرهنگ مقاومت علیه زور، فرهنگ آزادیخواهی و حق طلبی و افکار نوین.

این واقعیتی است که امروز اکثر زحمتکشان ایران فرهنگی را تمرین و تکرار می کنند که متعلق به طبقات حاکم است. اما معنایش این نیست که فرهنگ مردمی وجود ندارد. این فرهنگ وجود دارد و رشد می کند. هر چند زیر هیکل خفقان آور طبقات حاکمه و شلاق سرکوب رشد می کند اما می کند. علیرغم اداره سانسور محمد رضا شاه و وزارت ارشاد اسلامی روح الله خمینی، شاملوها، صمد بهرنگی ها، گلسرخی ها و سلطانپورها و هزاران شاعر و نویسنده و سراینده همراه با صدها هزارتن از توده های بی نام و نشان، فرهنگ محرومین ایران را مدون کرده و غنا بخشیده اند. بله آقای سحابی، "فرهنگ ما" در ایران تقسیم به دو می شود: فرهنگ طبقات حاکم و فرهنگ مردمی. یکی تکیه گاه طبقات استثمارگر است که آزادانه جولان می دهد و مردم را شستشوی مغزی می دهد اما میراست چرا که زمانه اش بسر آمده و ارتجاعی است. و دیگری فرهنگ نوین مردم ایران است که در زیر سر نیزه تولد یافته اما بالنده است و آینده به آن تعلق دارد.

ثانیا، هم اخلاق و باورها و فرهنگ بورژوازی ایران تحت تاثیر جهان خارج از مرزها است و هم فرهنگ طبقه کارگر و زحمتکشان ایران. زیرا جهان در نتیجه استثمار سرمایه داری به یک پدیده واحد تبدیل شده است. آنچه در جهان غالب است شکافهای طبقاتی است و این شکافهای طبقاتی مبانی فرهنگی و ارزشی متضاد و متفاوتی را در سراسر دنیا شکل می دهد. فرهنگهای غالب در ایران بشدت تحت تاثیر تحولات دو قرن اخیر در جهان بوجود آمده اند. حتا فرهنگ مذهبی اسلامی رایج در میان طبقات حاکمه و طبقات بورژوا و خرده بورژوا تحت تاثیر تحولات جهانی شکل گرفته است. همین اسلام متعلق به جریان ملی - مذهبی که پایه گذاران آن مهندس بازرگان و شریعتی بوده اند از ترکیب "گفتمان" اسلامی و غربی بوجود آمده است. بازرگان سعی کرد از اصول علوم مجرد تکامل یافته در غرب برای تشریح و تفسیر روزآمد و مدرن اسلام استفاده کند. اینکه چقدر موفق شد مورد بحث ما نیست. شریعتی هم با کش رفتن ایده های استادان غربی خود در اروپا اسلام ابوذری خود را تدوین کرد. بخش اعظم مبانی فکری و اعتقادات ایدئولوژیک طبقات حاکمه ایران (هم جناح روحانیت این طبقات و هم جناح سلطنتی آن) مربوط به "ایران" نیست زیرا طبقات ارتجاعی بومی بیش از دو قرن است که توسط قدرتهای استعماری و امپریالیستی تغذیه می شوند و ایران را بعنوان بخشی از نظام جهانی آنها اداره می کنند. تحقیقات علمی و مستند در مورد ریشه های اسلام رایج و حاکم در ایران نشان می دهد که استعمار انگلیس نقش مهمی در کمک به تدوین مبانی آن داشته است. گفته های عامیانه مردم ایران در مورد ملای انگلیسی روی هوا نیست بلکه پایه در زندگی واقعی و تاریخی ایران معاصر دارد. فرهنگ آزادیخواهی و ترقی طلبی مردم ایران نیز فقط از خود ایران در نیامده بلکه از جریانات انقلابی بورژوائی و پرولتری قرون ۱۸ و ۱۹ و ۲۰ میلادی که در خارج از ایران رخ داده سیراب شده و قدرت گرفته است. بنابراین به صرف "خارجی" بودن نمی توان گفت این فرهنگ یا آن فکر، بد است یا خوب. محک اینست که مال کدام طبقه است؟ آیا به حفظ وضع موجود خدمت می کند یا به تغییر وضع و ساختن آینده ای کاملا متفاوت از وضع موجود؟ آیا به طبقات استثمارگر و دولتهای ارتجاعی حاکم خدمت می کند یا به سرنگون کردن آنها؟ آیا مال طبقه بورژوازی استعمارگر و امپریالیست خارجی است یا مال انقلابیون و پرولترها و ستمدیدگان خارجی؟ واقعیات جهان کنونی و جامعه ما، تقسیم فرهنگها به خارجی و بومی، مال این ملت و آن ملت را غیر ممکن می کند. این نوع تقسیم بندی، دیگر واقعی نیست. طبقه کارگر و زحمتکشان ایران باید حرف مائو تسه دون را در این مورد راهنما قرار دهند: هر چیز خوب بومی را با هر چیز خوب خارجی که به درد سرنگون کردن مرتجعین و امپریالیستها و انجام انقلاب پرولتری می خورد باید ادغام کرد .

اما خود آقای سحابی هم با وجود اینکه عبارت مبهم و کشدار و گمراه کننده "فرهنگ خودمان" را بکار می برد، فرهنگ طبقات خاصی را مد نظر دارد. منظورش فرهنگ طبقات حاکم است. ببینید چه می گوید:

«ایران در طول تاریخ در جهان گشائی ها و کشورگشائی هایش همواره آزاده بوده است. کوروش کبیر وقتی در سرزمین های غربی و بابل و ... جهان گشائی می کرد، هر جا می رفت آزادی بخش بود.»

باید از آقای سحابی که بعد از اینهمه سال و سر پیری به سیاست 'کورش بخواب ما بیداریم' رسیده است پرسید که اگر شاهان برده داری مانند کورش "آزادیبخش" بودند پس چرا به ضرب شمشیر جهانگشائی می کردند؟ ثروتی را که از این

جهانگشائی ها گرد می آوردند چگونه بدست می آوردند؟ با انتشار بیانیه جهانی حقوق بشر؟ و بعد با این ثروت چه می کردند؟

امثال آقای سحابی به تاریخ و فرهنگ طبقات محروم که سرشار از مقاومت و مبارزه در مقابل

دیو و...

شاهان و امیران و خلافا و ملایان و زمینداران و سرمایه داران است کاری ندارند. از نظر ایشان، این تاریخ و فرهنگی نیست که ارزش مراجعه یا حتا اشاره داشته باشد. آقای سحابی مانند همه بورژواها فراموش می کند که تمام تاریخ این ایران "چهار هزار ساله" پر از قیام بردگان و محرومان بوده است. راه دور نرویم. **آیا آقای سحابی به قیام بابیان رجوع کرده است؟ یعنی آخرین قیام طبقات محروم و میانه حال شهر و روستا قبل از انقلاب مشروطه که رهبری مانند طاهره قره العین داشت.** زن جوانی که در آن زمانه جهل و خرافه و تعصب، حجاب اسلامی را بدور افکند و تمام آیه های ضد زن قرآن را باطل اعلام کرد. آقای سحابی، "سلوک" طاهره را چگونه ارزش گذاری می کند و در کدام دسته بندی قرار می دهد؟ آزادیبخش است یا غیر آزادیبخش؟ و اما آن سر ماجرا: آقای سحابی "سلوک" شاه قاجار که طاهره را در چاهی انداخت و آن را با سنگ پر کرد چگونه می بیند؟ طبقات مختلف به این سوالات جوابهای مختلفی می دهند. طاهره قره العین شاعر نیز بود. آیا آقای سحابی اشعار وی را جزو "فرهنگ ما" می داند؟ پس از انقلاب مشروطه تا کنون شاهد مبارزات مسلحانه خلقهای تحت ستم ایران، برپا شدن جمهوری های آذربایجان و کردستان بوده ایم. "قرائت" آقای سحابی از فرهنگ مبارزاتی ملل تحت ستم در ایران چیست؟ در جریان انقلاب شکست خورده ۱۳۵۷ تا به امروز شاهد مبارزات متنوع عظیمی از همه نوع برای آزادیهای دموکراتیک مردم، تقسیم زمین، علیه ستم ملی؛ تشکیل شورا و سندیکای واقعی و مستقل کارگری، و برای آزادی و برابری زنان بوده ایم. جای این ها در "فرهنگ ما"ی آقای سحابی کجاست؟ جواب روشن است. اینها جائی در آن فرهنگ ندارند. تا چهار هزار سال پیش می توان رفت و فرهنگ خاک گرفته و پوسیده را زیر و رو کرد اما این ها را نتوان دید! حقیقتی که باید آشکارا و به صدای بلند اعلام کرد اینست که فرهنگ مبارزاتی و رهائیبخش ستمدیدگان و محرومان ایران به فرهنگ بردگان قیام اسپارتاکوس، پرولترها و دهقانان در انقلاب سوسیالیستی اکتبر روسیه و انقلاب دموکراتیک نوین و سوسیالیستی چین، انقلابیون شیلی و سیاهان آمریکا، معدنچیان بولیوی و رزمندگان کمونیست نپال ؛ پرو و هند و فیلیپین نزدیکتر است تا به فرهنگی که حکام جمهوری اسلامی، ملی مذهبی ها و سلطنت طلبان ایران معرف آنند.

همین امروز و هر روز زیر لاشه سنگین فرهنگ غالب که فرهنگ طبقات حاکمه است، فرهنگ نوین مردم ایران جوانه می زند و ریشه می دواند. این فرهنگ فقط از آن خاک ایران نیست و در عصری که جهان یگانه شده از فرهنگ طبقه کارگر و ستمدیدگان جهان نیز سیراب می شود. سرچشمه فرهنگی که نویسندگان و تاریخ نگاران و هنرمندان مردمی در ایران آن را مدون کرده اند و

فرهنگ و ...

زیر سرنیزه در میان جوانان ایران رواج می دهند فقط "خودمان" نیستیم. بلکه این فرهنگ متاثر از روند های گوناگون سیاسی و فرهنگی و علمی است که در سراسر جهان جریان دارد. بخش مهمی از این فرهنگ تحت تاثیر تولد یک طبقه جهانی بنام طبقه کارگر و یک نهضت انقلابی بین المللی بنام جنبش کمونیستی شکل گرفته است. اینها حقایقی است که آقای سحابی بعنوان عضو کوچکی از طبقه بورژوازی جهانی نمی خواهد به زبان بیاورد. اینهاست حقایق غیر قابل انکاری که بورژواها ترجیح می دهند با سکوت و یا "گفتمانی" مبهم و تحریف شده آن را بپوشانند.

اسطوره و مذهب بعنوان عناصر یک مانیفست سیاسی

اما آقای سحابی در ادامه جستجوهایش در "فرهنگ ما" برای پیدا کردن عناصر یک مانیفست فکری – سیاسی جدید به دست و پای اسطوره های ایرانی می افتد و در مقابل نمونه های خارجیش شعار ایرانی، جنس ایرانی بخر سر می دهد. به گفته وی: «اسطوره های ما که شاهنامه یک نمونه آن است را با اسطوره های اروپائی مثل هومر مقایسه کنید. قهرمانان یا اسطوره های شاهنامه مثل رستم، سیاوش، فریدون مظاهر شجاعت و شهامت و جوانمردی و عدالت هستند.... تمام اسطوره های اروپائی رقیب خدا هستند، در حالی که در ایران اسطوره ها خداپرست هستند....»

حیرتا از اینهمه عقب ماندگی! باید از ایشان پرسید: آیا شما و امثال شما وقتی مریض می شوید برای معالجه سراغ اسطوره و مذهب و دانش چهار هزار سال پیش می روید که وقتی پای سرنوشت جامعه ما در میان است، اسطوره و مذهب و تاریخ باستان یادتان می افتد؟ مسئله اینجاست که امثال آقای سحابی تلاش دارند چاره ای برای بحران اسلام سیاسی در ایران بیندیشند. چرا که بویژه نسل جوان یعنی اکثریت جامعه از این هویت اسلامی روی گردانده اند. آلترناتیو آقای سحابی چیست؟ این بار بیایید و بجای اسطوره های عربی (روایات اسلامی) اسطوره های ایرانی را مبنای فکری مانیفست سیاسی اداره جامعه قرار دهید. این بار بجای الله عقلتان را بدهید بدست "خداوند جان و خرد". البته فکر آقای سحابی چندان هم بدیع نیست. مدتی است که فلسفه بافان و تئوری سازان حکومتی شاهنامه بدست گرفته اند و پایه های ولایت فقیه را در فرهنگ ایران باستان و حتی دین زرتشت جستجو می کنند. کفگیر که به ته دیگ بخورد باید انتظار هر توجیه و دستاویزی را داشت. کفگیر تفکرات سیاسی و ایدئولوژیک آقای سحابی هم به ته دیگ خورده است.

اما در مورد مزایای اسطوره های ایرانی ایشان نسبت به اسطوره های اروپائی. اولا، برخلاف تصور آقای سحابی، اینکه اسطوره های اروپائی "رقیب خدا هستند" نکته منفی محسوب نمی شود.

رستم... عناصر "مانیفست" جدید ملی-مذهبی ها

در واقع اگر بخواهیم تاثیرات اجتماعی خدای با رقیب و خدای بی رقیب را مقایسه کنیم باید بگوئیم که امروزه ایمان به وجود خدا انسان را

منفعل و بیچاره و کند ذهن می کند و اما ایمان به وجود خدای بی رقیب وی را دو برابر منفعل و کند ذهن و مستاصل می کند. ثانیا، اسطوره های اروپائی و ایرانی یک وجه اشتراک اساسی دارند و آنهم محتوای اجتماعی آنهاست. این اسطوره ها در شکل آثار هنری به تحکیم موقعیت حکام و تبلیغ ارزشهای آنان می پردازند. مثلا همین شاهنامه مورد نظر آقای سحابی، در قالب هنر و داستان های تخیلی جامعه ایران باستان را وارونه نشان می دهد. با خواندن شاهنامه نمی توان به خصلت طبقاتی آن جامعه پی برد. جای خوب و بد کاملا عوض شده است. نیروی محرکه و علت پویائی جامعه، شاهان هستند. ارزشهای دستگاه سلطنت برده داران است که ستایش می شود. مخالفت و قیام مردم علیه نظم اقتصادی و مذهبی حاکم است که محکوم می شود. چه کسی است که امروز با خواندن شاهنامه به این فکر بیفتد که جلال و جبروت و ثروت شاهان و ساعات فراغت بی انتهایشان به زور بازو و عرق جبین و رنج و محرومیت توده ها وابسته بوده است؟ چه کسی می تواند از روی داستانهای شاهنامه به طرز فکر و عمل محرومین جامعه پی ببرد؟ مگر "شاهان" چند درصد مردم ایران را تشکیل می دادند که آقای سحابی می خواهد با رجوع به رفتار و سلوک آنان مبانی فکری سیاسی را برای اداره جامعه ایران مدون کند؟ **"دموکراسی ایرانی" سحابی فقط می تواند دمکراسی برای عده ای نخبه و صاحب امتیاز در جامعه ما باشد و ربطی به مردم ندارد.**

ثالثا، در این مبحث به جای اینکه به دنبال فرق میان اسطوره های ایرانی و اروپائی باشیم بهتر است فرق میان اسطوره و مذهب را بفهمیم. اسطوره و مذهب هر دو تخیلی اند، اما اسطوره خیالات بشر را بعنوان واقعیت جا نمی زند. بلکه خودش را بعنوان غیر واقعیت ارائه می دهد. در حالیکه مذهب، با اینکه غیر واقعی است خود را بعنوان واقعیت مطرح می کند. قدرت تخریب اجتماعی مذهب از همینجا ناشی می شود. بنابراین اگر بخواهیم مانند آقای سحابی مبانی فکری سیاسی جامعه را از اسطوره استخراج کنیم، آن را از محدوده آثار ادبی و هنری تخیلی خارج کرده ایم و به آن لباس واقعیت اجتماعی پوشانده ایم. یعنی به آن همان کارکرد مذهب را بخشیده ایم. بله آقای سحابی! با واقعی نمایاندن و الگو قرار دادن اسطوره ها هم می توان مذهب جدید درست کرد. اغلب مذاهب با همین تقلب درست شده اند.

سر هم کردن این حرفها، کمال بی مسئولیتی آقای سحابی و هم کیشانش را در قبال جامعه و مردم می رساند. اداره جامعه مسئله ای نیست که بتوان با اسطوره و مذهب برگزارش کرد. استخراج مبانی فکری سیاسی از درون اسطوره های ایرانی مانند آن است که رهبران سیاسی غرب بخواهند مبانی اداره جامعه را از فیلمهای ساینس فیکشن (علمی تخیلی) استخراج کنند. همه به ریششان می خندند. اگر هم بخواهند این فکر را به مرحله عمل در آورند بعنوان دیوانه آنها را به تیمارستان می فرستند. این هم نشانه دیگری از عقب ماندگی جامعه ماست که مذهب سیاسی هنوز در آن خریدار دارد و متولیان آن بجای تیمارستان در مصدر امورند.

مشکل جامعه ما فقدان یک دین جدید نیست بلکه عدم جدائی دین از دولت است. **زیرا صورت مسئله در واقع این است: انسان یا خدا؟** خدا وجود خارجی ندارد و فقط در ذهن مردم موجود است؛ پس تا زمانی که علم و تکامل فکری نوع بشر بطور کامل و قطعی موفق به زدودن این تصویر و تصور غیرواقعی نشده، باید در حیطه ای که به آن تعلق دارد یعنی حیطه شخصی و ذهنی آدمها بماند و نمی تواند بعنوان یک عنصر شناخت از جامعه و طبیعت و تاریخ بکار رود و نباید آن را در اداره جامعه بشری دخالت داد. جدائی دین از دولت برای پیشرفت مردم ایران یک ضرورت اجتناب ناپذیر بوده و تنها دید مترقی در مورد جایگاه دین در جامعه است. هر دیدی جز این ارتجاعی است و لاجرم نسل جوان آن را رد می کند. نتیجه باورهای مذهبی و دخالت دادن آن در امور اداره جامعه را مردم تجربه کرده اند. مردم ایران برای اداره جامعه نیاز به اصول علمی انقلابی دارند. علم با مذهب در تضاد است. علم بر خلاف مذهب هیچ چیز را بر پایه ایمان کور قبول نمی کند. یا **علم یا مذهب؟ راه وسطی موجود نیست.**

اما آقای سحابی به ما می گوید که بین قرآن و علم "مغایرت اصولی و ذاتی وجود ندارد". او می کوشد با منطق کودکانه "در باز است، باز پرنده است، پس در پرنده است" ثابت کند که مذهب و علم در تضاد نیستند. وی در انتهای همان مصاحبه می گوید که، قرآن کلمه "آیه" را در مورد قرآن و طبیعت و تاریخ استفاده کرده و از هر سه اینها بعنوان "کتاب" یاد کرده است. او نتیجه گیری می کند که: «با توجه به اینکه این سه لغت با هم بکار برده شده است معلوم می شود [کی گفته؟! بر که معلوم می شود؟!] که بنیاد و هویت هر سه، اصولا یکی است. علم در کتاب طبیعت کار می کند، به نتایجی می رسد که این نتایج اصولا و ذاتا نمی تواند با نتایج کتاب آسمانی مغایر باشد [ولی علم ثابت کرده که مغایر هستند!]، اگر مغایرتی هم هست در یک برهه تاریخی عوض خواهد شد [کدامیک عوض خواهد شد: احکام کتاب آسمانی یا نتیجه گیری های اثبات شده علم؟] . مثلا علم قرن نوزدهم با دین و مذهب مغایرت داشت ولی از اول قرن نوزدهم مچ براید و اینشتین پایه هائی را گذاشتند که امروز موید دین وعرفان است. مثلا علم فیزیک اکنون عرفانی است.»

باید اذعان کرد که آقای سحابی با ترسیم رابطه کوانتوم و هپروت، گامی از مهندس بازرگان که به جستجوی رابطه ترمودینامیک و طهارت می پرداخت جلوتر گذاشته است! برخلاف این شامورتی بازی ها، فیزیک یک شاخه از علوم است که با متدی کاملا ماتریالیستی به کشف حقایق جهان هستی می پردازد و بهیچوجه ماوراء الطبیعه و خدا و امثالهم را در این فرآیند بکار نمی گیرد. هر فیزیکدانی هم که خواسته چنین کاری بکند عملا راه پیشرفت تفکر خود و سایرین را سد کرده و به تکامل و تصحیح نظریات علمی ترمز زده است. بوده اند فیزیکدانانی که بر سر دوراهی قرار گرفته و پرسیده اند "پس خدا چه می شود؟" و نتیجتا از ادامه راه باز مانده اند. **احکام من در آوردی آقای سحابی فقط می تواند در جامعه ای که ۲۵ سال تاریک اندیشی مذهبی در آن تبلیغ و ترویج شده و مومیائی ها وزارت علوم و دستگاه آموزشی اش را می گردانند خریدار داشته باشد.** این حرفها مال جوامعی است که در دانشگاه هایش تدریس تئوری تکامل غیر قانونی است. واقعیت اینست که قرآن منطبق بر واقعیات عینی نیست و پر از خرافه و تخیل است. اما علم اگر ذره ای گرد و خاک خرافه و تخیل بخود بگیرد دیگر علم نیست.

آقای سحابی: مخالف جدائی دین از دولت

جدائی دین از دولت یکی از عناصر تعیین کننده تحول دموکراتیک در ایران است. ملی – مذهبی ها سخت در تلاشند تا این اصل را از لیست بایدهای جامعه تشنه تحول ما حذف کنند. آقای سحابی تا آنجا پیش می رود که حاضر است این دین حتا برخاسته از اسطوره های ایرانی باشد اما باشد! او می گوید: «...بعد از مشروطیت...سرانجام با تصویب اصل ۲ متمم قانون اساسی، به تعادل و تفاهمی ملی رسیدند. و مسئله تناقض فقه اسلامی یا دین رایج اسلام را با دموکراسی، بصورت اولا، تائید اسلامی بودن ایران و غیر قابل تغییر بودن این امر و ثانیا، حضور چهار نفر از نمایندگان طراز اول فقها در پارلمان برای نظارت بر مصوبات مجلس به نحو مطلوبی حل شد.» (مقاله استراتژی بنیادی ملی – بخش اول – تارنمای ملی مذهبی)

باید از آقای سحابی که می گوید "به نحو مطلوب حل شد" پرسید: "مطلوب برای چه کسی؟" این قوانین مردم غیر شیعه ایران و لامذهبها را با شیعه ها نامساوی می کند؛ زنان یعنی نیمی از جمعیت را با مردان نامساوی می کند. در نتیجه با یک حساب سرانگشتی می توان فهمید که قانونی است ضد اکثریت مردم.

آقای سحابی ادامه می دهد که: "این نمایندگان طراز اول فقها،... مخالفت و مغایرت اصول مصوبه را با مبانی فقهی و شرعی تذکر می دادند.... تدوین قانون مدنی ایران بعد از مشروطه هم توسط بزرگانی چون مدرس و داور نتیجه تعاون و تفاهم نهاد رسمی دین یعنی روحانیت با مدرنیسم و مشروطیت بود." درک سحابی از تفاهم دموکراسی و دین، یعنی غلبه دین و شرایع دین. اتفاقا حرفهای ایشان نشانگر این واقعیت است که قانون اساسی مشروطه علیرغم داشتن قیافه مدرن و مترقی در واقع اسیر شرع و فقه بود. آقای سحابی که دنبال چرائی شکست اصلاحات از مشروطه تا بحال است نمی بیند که "تفاهم" فوق الذکر خود یکی از دلایل و نشانه های شکست آن جنبش بود.

سحابی که دو دستی به دین چنگ انداخته

است برای حفظ بیضه اسلام مجبور است از این و آن عاریت بگیرد و تاریخ را وارونه کند. او با لحنی حق به جانب می نویسد: « بنابراین اگر اروپا با کنار گذاشتن مذهب کاتولیک به توسعه و ترقی دست یافت، دلیل مصداق این حادثه در کشوری مثل ایران نمی شود. مرحوم شیخ محمد عبده در مباحثه با ارنست رنان و سران بزرگان دین مسیح گفته بود: ... شما دین خود را رها کردید و جلو افتادید و ما دین خود را رها کردیم و عقب ماندیم.»

خب دروغ است! نه "آنها" دین را رها کردند و نه شما! و اتکاء به جفنگیات مرحوم شیخ عبده راه به جایی نمی برد. یکم اینکه اروپا یا بهتر است بگوئیم طبقه بورژوازی، دین را رها نکرد. مارکس در مورد لوتر (کشیشی که با اتکاء به دهقانان سلسله مراتب کلیسا و امتیازات کشیشها را سرنگون و مذهب پروتستان را بنیان نهاد) گفت، او «کشیش را تبدیل به فرد عامی کرد زیرا هر فرد عامی را تبدیل به یک کشیش کرد... او جسم را از اسارت زنجیر رها کرد زیرا مغز را به اسارت زنجیر در آورد.... او ایمان به آتوریته را درهم شکست زیرا آتوریته ایمان را برقرار کرد.»

(نقل قولها از جلد سوم کلیات آثار مارکس و انگلس ص ۱۸۲ مقاله در آمدی بر نقد فلسفه حقوق هگل Contribution to Critique of Hegel's Philosophy of Law)

دوم اینکه، طبقات حاکم ایران و کشورهای اسلامی نیز هیچوقت دینشان را رها نکردند و نکرده اند. دنیای غریبی است که حتا برای امری به این روشنی باید مثال بزنیم: **نمونه اش ایران قبل از انقلاب که محمدرضا شاه خود را نظر کرده حضرت عباس می دانست و حج می رفت و شبکه گسترده مسجد می ساخت و آخوندها را پروار می کرد؛** نمونه اش اینکه در این کشور ۲۵ سال است سلطنت مذهبی حاکم است؛ نمونه اش ملی – مذهبی های ایران؛ نمونه اش رسانه های ماهواره ای سلطنت طلبان ایران که در نذر کردن و نوحه خوانی و تبلیغ خرافه مذهبی با سیمای جمهوری اسلامی مسابقه گذاشته اند.

آقای سحابی! علت عقب ماندن بورژوازی در کشورهای اسلامی آن است که در عصری که علم بطرز بیسابقه تکامل یافت و ابزار کشف حقایق طبیعت و تغییر طبیعت توسط بشر شد، اینها مشغول تسبیح انداختن بودند. وقتی این تحولات بیسابقه موجب تغییر طرز فکر بشر شد و باورهای کهنه بشر را یک به یک باطل اعلام و سرنگون کرد، در کشورهای اسلامی طبقه بورژوازی هرچه بیشتر به باورهای کهنه چسبید. نمونه اش همین ملی – مذهبی های ایران که رجوع به بنیادهای اسلام را قطب نمای خود کردند و در دهه ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰برای مقابله با رواج افکار مارکسیستی به تبلیغ و ترویج این تاریک اندیشی در میان جوانان مشغول شدند. جالب اینجاست که اکنون می خواهند حتا از این عقب تر بروند و مبانی فکری خود را از گورهای چهار هزار ساله و دنیای اسطوره ها بیرون آورند. جالب اینجاست که همین ملی – مذهبی ها وقتی با نظرات و استدلالات مارکسیستی روبرو می شوند با بیحوصلگی می گویند:"این حرفها قدیمی شده!!"

راهکارهای آقای سحابی برای مقابله با نفوذ آمریکا

آقای سحابی شکایت از آن می کند که در بین جوانان گرایش استقبال از حضور آمریکا پیدا شده است. به عقیده وی علت این امر، تبلیغ افکار مدرنیته غربی توسط جناح "دوم خرداد" است. او می گوید: «... مردم سالاری این ۶-۷ سال اخیر مردم را طلبکار کرده است. حقوق می خواهند ولی برای خودشان تکلیف و مسئولیت ملی و وطنی قائل نیستند. اگر در نظریه های طرح شده به این مفاهیم توجه می شد (یعنی بجای تبلیغ مدرنیته غربی و دموکراسی نوع غربی، از فرهنگ ایرانی استفاده می شد – توضیح از ما) امروز بحث استقبال جوانان از حضور آمریکا این قدر مطرح نمی شد.»

شک نیست که رشد گرایش استقبال از حضور آمریکا یک مسئله جدی در جامعه است و یکی از مشغله های مهم کمونیستها و مشخصا حزب ماست. اما قبل از ورود به تجزیه و تحلیل این معضل بگذارید سریع چند نکته را طرح کنیم. آیا فکر نمی کنید کمی بیشرمی لازم است که آدم آنچه را در ایران حاکم است "مردم سالاری" بخواند و بعد بگوید مردم طلبکار شده اند؟ چرا گرایش استقبال از حضور آمریکا در میان جوانان اینقدر آقای سحابی را ناراحت کرده ولی عملکرد جمهوری اسلامی در ۲۵ سال گذشته برای تامین منافع اقتصادی و سیاسی قدرتهای آمریکائی و اروپائی وی را سرسوزنی برآشفته نمی کند؟ مگر منابع طبیعی و ثروتهای حاصل از کار مردم ما را این "مردم طلبکار"ند که به شکم سیری ناپذیر سرمایه های بین المللی سرازیر می کنند؟ در شرایطی که امپریالیسم آمریکا تا بیت خامنه ای آدم دارد، سحابی از شعارهای جوانان مبنی به استقبال از حضور آمریکا نگران است! نگرانی آقای سحابی در مورد جوانان و مردم طلبکار، نگرانی بی جایی است. آمریکا در ایران حضور دارد و حضورش را هم همان دوستان حکومتی امثال سحابی تسهیل می کنند. **اگر منظور سحابی از "تکلیف و مسئولیت وطنی" این است که مردم باید برای پا بر جا نگاه داشتن رژیم جمهوری اسلامی بکوشند باید تصریح کنیم که مردم ایران هرگز نباید چنین "تکلیفی" را تقبل کنند. بزرگترین تکلیف مردم در قبال این دولت سرنگون کردن آن است.** مردم این رژیم را نخواهد بخشید و جنایاتش را فراموش نخواهند کرد، حتا اگر این رژیم توسط جنایتکار بزرگتری تهدید به مرگ شود. رویاروئی مردم ایران با آمریکا، تحت پرچم این رژیم و هیچیک از جناحهایش صورت نخواهد گرفت. نخواهیم گذاشت که چنین شود.

بازگردیم به موضوع رشد گرایش "استقبال از حضور آمریکا" در میان جوانان. جوانانی که خواهان حضور آمریکا هستند در نتیجه تبلیغ نظریه "مدرنیته غربی" توسط جریان "دوم خرداد"، دچار این گرایش نشده اند. رشد این گرایش توضیح علمی و واقعی دارد:

اگر سحابی از جوانانی که از حضور آمریکا استقبال می کنند دانشجویان انجمن های اسلامی و مشخصا دفتر تحکیم وحدت است، باید بگوییم که این گرایش ربط مستقیم دارد به چسبیدن آنان به قدرت سیاسی و تعهدشان به نظام ارتجاعی حاکم بر ایران. حرکت این گروه از دانشجویان در واقع بیان گرفتاری ها و زرنگ بازی های بخشی از حاکمیت اسلامی است که می خواهد خود را با آینده 'خاورمیانه بزرگ' و طرح های آمریکا هماهنگ کند چون این روند را حتمی و بازگشت ناپذیر می بیند. کشتیبان را سیاستی دگر آمد. اینها هم عناصری هستند که نمی خواهند از این کشتی پیاده شوند. استقبال از حضور آمریکا در میان جوانان خانواده های حکومتی از هر جای دیگر سازمان یافته تر است. فرزندان سران و کارگزاران رژیم جمهوری اسلامی (از هر دو جناح) در تلاشند موقعیت ممتاز پدران خود را در شرایطی که روش ها و باورهای پدرانشان محتوم به مرگ است حفظ کنند. درست همانطور که در مقطع انقلاب ۵۷ فرزندان بسیاری از سرمایه داران گردن کلفت رژیم گذشته حزب اللهی شدند. آنان هم از طریق اتخاذ یک "مانیفست سیاسی جدید" و "قرائت جدید از قدرت"، از مصادره اموال پدرانشان توسط سرمایه داران نورسیده اسلامی ممانعت بعمل آوردند و در واقع پلی شدند برای ادغام طایفه شان در حکومت جدید. عین همین دارد دوباره اتفاق می افتد. کم نیستند فرزندان عناصر کلیدی حکومت که به آمریکا پناهنده شده اند و از آنجا آمریکا را تبلیغ می کنند. بچه تیمسار رضائی دبیر «شورای تشخیص مصلحت نظام» یک نمونه تصادفی نیست. اینها یک قشر وسیع هستند. محرک اینها افکار مدرنیته غربی نیست، بلکه منافع طبقاتی شان و انگیزه حفظ قدرت است. اینها جزو مردم نیستند.

اما گرایش استقبال از حضور آمریکا در میان مردم، بویژه در میان جوانان بی آینده و محروم، بسیار جدی است. علت این گرایش نیز افکار مدرنیته غربی نیست. موجودیت قرون وسطایی جمهوری اسلامی این گرایش را در این بخش از جوانان ایجاد کرده و هر چه بیشتر این حکومت پا بر جا بماند این گرایش قوی تر می شود. این گرایش، نمادی وارونه است از اینکه جوانان از دین و همه مظاهر قرون وسطایی بیزارند، از نظام اقتصادی و اجتماعی حاکم نفرت دارند، اما هیچ ایدئولوژی و برنامه سیاسی رهائی بخشی **در دسترشان** نیست تا آن را به پرچم آمال و آرزوهایشان تبدیل کنند. در شرایطی که این جوانان خواهان زیر و رو کردن وضع موجودند، آلترناتیو کمونیستی و افکار مارکسیستی در جامعه قوی نیست و در دسترس آنان قرار ندارد. ایدئولوژی ها و خط و مشی های مجاز «اپوزیسیونی» (نهضت آزادی و ملی مذهبی) نیز چنگی بدلشان نمی زند و

حق دارند. زیرا میان ایدئولوژی و برنامه سیاسی ملی – مذهبی ها و رژیم حاکم تفاوت ماهوی و حتا فرق ظاهری نمی بینند. در چنین شرایطی، آمریکا سرابی است که خلاصی از این وضع را وعده می دهد.

رشد این گرایش فقط مختص به جوانان نیست بلکه سنین مختلف را در بر می گیرد. چنین گرایشی تحت تاثیر روحیه شکست و تداوم افکار کهنه و عقب مانده شکل گرفته است. اگرچه مردم همیشه در مقابل زور مقاومت کرده اند اما شکستهای متعدد، در آنان روحیه شکست طلبانه ایجاد کرده است. انقلاب ۵۷ با وجود همه عظمت و اهمیتش نتوانست ماموریت تاریخی خود را به انجام رساند. چرا که فقط سلسله شاهی را سرنگون کرد و سلطنت روحانیت شیعه بجای آن نشاند. قدرت دولتی به دست دارودسته دیگری از مرتجعین ایران افتاد و امپریالیستها از مجرای این دارودسته جدید به نفوذ خود در ایران ادامه دادند. ایران نه فقط یک جامعه عقب مانده نیمه فئودالی بلکه عمیقا نیمه مستعمره و تحت سلطه امپریالیستها باقی ماند. ۲۵ سال تبلیغ تاریک اندیشی مذهبی و عبودیت که ملی – مذهبی ها هم در کنار هیئت حاکمه در اینکار نقش داشته اند، روحیه یورش به عرش اعلا و بیرون کشیدن پیروزی از دهان شیر را در بین مردم تضعیف کرد. بجای آن، بسیاری از توده ها پیروزی را در چیزهائی مانند انتخاب خاتمی ها به جای ناطق نوری ها می بینند. در ادامه همین منطق، زمانی می رسد که پیروزی خود را در پیروزی جورج بوش بر خامنه ای جستجو کنند.

تحت چنین شرایطی و در چنین جامعه ای، هیهات بتوان با ایدئولوژی مندرس ملی – مذهبی و برنامه سیاسی ملی مذهبی ها جلوی نفوذ فکری و ایدئولوژیک آمریکا را گرفت. زیرا افکار و برنامه های سیاسی اینها هیچ آینده متفاوتی را (متفاوت از وضع موجود) به جوانان ارائه نمی دهند. فقط تفکر مارکسیستی قادر است از امپریالیسم آمریکا درکی ماتریالیستی و همه جانبه از ماهیت و تاریخچه امپریالیسم آمریکا به جوانان بدهد، تا بفهمند که این قدرت جهانی و بطور کلی نظام سرمایه داری جهانی نه تنها رهائی بخش نیست بلکه یکی از منابع اصلی رنج و فلاکت خلقهای سراسر جهان منجمله مردم ایران است. فقط کمونیستها می توانند حقایق تاریخ ایران را به جوانان بگویند و از جمله نشان دهند که امپریالیسم آمریکا در ازای سرکوب خونین انقلاب ایران، خمینی و دارودسته اش را به قدرت رساند.

نتیجه گیری

ویژگی دوره کنونی اینست که شالوده های نظم کهن و باورهای منطبق بر آن پا در هوا شده اند. جهان نوینی در بطن جهان کهنه استثمار و ستم دست و پا می زند تا متولد شود. جهان کهن از همه ابزارهای تبهکارانه و استعدادهای مخوفش برای سقط کردن این آینده استفاده می کند. خونریزیها، رنج ها و بحران هایی که امروز می بینیم حاصل این رویارویی است. در چنین وضعی امثال آقای سحابی با چراغ قوه در اعماق تاریخ می گردد تا پیراهن نویی برای ایدئولوژی مندرس خود بیابد. این دیگر نقطه اوج کمدی تراژدی ملی مذهبی هاست که می خواهند با لباس مومیائی ها خود را نو نوار کنند.

اکثریت مردم ایران نیازمند انقلاب دموکراتیک نوین و سوسیالیستی هستند. زیرا تنها این انقلاب است که راه زندگی جدید را به آنان نشان می دهد و می تواند آن را واقعیت بخشد. تاریخ ایران تا کنون تاریخ سورچرانی حاکمین داخلی و سلطه گران خارجی بوده است. این ها را باید جاروب کرد و بساطشان را بهم ریخت. جامعه ما نیازمند دولت و مناسبات نوینی است که تاریخ ایران مانند آن را بخود ندیده است. مردم به چنین چیزی نیاز دارند و برای رسیدن به آن باید هر آنچه را که بر سر راهشان قرار می گیرد زیر پا بگذارند و نابود کنند. چه مدرن باشد و چه سنتی. چه انسان باشد چه مافوق انسان. چه خارجی باشد و چه بومی. آینده به پرولتاریا تعلق دارد. این مردم نیاز به بازگشت به هیچ گذشته ای را ندارند. توفان انقلاب پرولتری باید این سرزمین را از هر آنچه که پوسیده و کهنه است خوب جاروب کند. یک جامعه نوین، یک نظام اجتماعی ناشناخته باید از اعماق این جهنم سربلند کند تا برای اولین بار اکثریت مردم ستمدیده مانند انسان زندگی کنند و ارباب سرنوشت خود باشند. ما نیازی به گذشته نداریم مگر برای درس گرفتن و ممانعت از تکرار آن. ما روی به آینده داریم. برای دست یافتن به این آینده با هیچ چیز سرسازش نداریم زیرا جامعه کهن و پوسیده محکوم به نابود شدن است. یک جامعه نوین بطور حتم متولد خواهد شد. از میان باد و بوران و زوزه گرگان ره بسوی جامعه نوین می گشائیم. زندگی اینجاست.■

توضیحات:

* در اینجا روی سخن سحابی با دوم خردادیهای حکومت و مشخصا نظریه پردازشان یعنی عبدالکریم سروش است که از یک فیلسوف غربی بنام کارل پوپر پیروی می کند. کارل پوپریکی از اعضای محفل معروف به "محفل وین" بود که پس از جنگ جهانی دوم معروف شدند. آنها پوزیتویستهای منطق گرا logical positivist و ضد کمونیست و ضد مارکسیسم بودند. آنان درکی پوزیتویستی از علم ارائه دادند به این صورت که هر تئوری تا زمانی که عملا عیب و نقصی در آن یافت نشده، علم است. علم را ابزار کشف حقایق جهان و جامعه نمی دیدند زیرا چنین امری را ناممکن می دانستند و بهمین اعتبار به اعتقاد آنان مارکسیسم یک تفکر دگماتیستی است زیرا ادعای کشف حقیقت دارد.

زنده باد انقلاب !

زنده باد (مارکسیسم لنینیسم مائوئیسم)

مرگ بر امپریالیسم!

مرگ بر جمهوری اسلامی!

راسیسم، ناسیونالیسم، دین

(در سه پرده)

سروده اي از احمد شاملو

غوغا بر سر چيست؟
بي‌رنگان رنگيان را به بردگي مي‌خوانند
مي‌گويند: به شهادت صريح سندي عتيق
نيم روزي در زمان هاي از ياد رفته
بازماندگان توفان بزرگ را بر عرشه كشتي
به نمايش شرمگاه پدر مشترک مان
از خنده بي‌تاب كرديد
حاليا عارفانه به كيفر خويش تن در دهيد!

غوغا بر سر چيست؟
بيكارگان هر گروه كنايتي ظريف را به نيش خنجر
گرد بر گرد خويش
خطي بر خاک كشيده بودند
كه اينک قلمروي مقدس ما!
و كنون را بر سر يكديگر تاخته اند
كه پيروزمند مقدس تر است!
چرا كه اين برسختن را ميزاني ديگر به دست نيست
هياهو از اينجاست!
جنگاوران خسته شمشير در يكديگر نهاده اند تا حق كه راست!

غوغا بر سر چيست؟
ظلمت پوشاني از اعماق برآمده اند كه مجريان فرمان خداييم
شمشيري بي‌دسته را در مرز تباهي و انسان نشانده اند
و بر سفره يي مشكوک جهان را به ساده ترين لقمه يي بخش كرده اند
ما و دوزخيان!
فرمان خدايم!
فرمان خدا چيست؟ خدا!!!

«چنین گوید بامداد شاعر» به یاد احمد شاملو _ انتشارات آرش _ پاییز ۲۰۰۰ (برگرفته از مقاله ای به قلم مزدک فرهت)

چرا عراق؟

اهداف و جاه طلبی های جهانی آمریکا در جنگ علیه عراق

نوشته: لاری اورست

برگردان فارسی این مقاله از روی متن انگلیسی مندرج در نشریه کارگر انقلابی – ارگان حزب کمونیست انقلابی آمریکا- شماره ۱۲۴۲ تاریخ مه ۲۰۰۴، صورت گرفته است.

.

گفتند جنگ بخاطر سلاحهای کتشار جمعی است. اما چنان سلاحی پیدا نشد.

گفتند جنگ علیه تروریسم است. اما ارتباط عراق با القاعده هرگز پیدا نشد.

گفتند جنگ بخاطر پایان دادن به گورهای جمعی است. اما سربازان بوش صدها تن از مردم عراق را در فلوجه به گورهای جمعی سپردند.

گفتند هدف جنگ به ارمغان آوردن "آزادی و دموکراسی" به عراق است. اما دستاورد این تجاوز بیرحمانه هیچ نبود جز خانه گردی، توقیف و بستن روزنامه ها، عقب انداختن انتخابات و کنترل آن، زندانی کردن مردم به جرم بیان مخالفت و نارضایتی.

گفتند جنگ بخاطر برکنار کردن رژیم صدام حسین است. اما در مناطقی که مقاومت سربلند کرده فرماندهان برکنار شده بعث را مبدل به جنگ سالاران جدید کرده اند.

گفتند جنگ بخاطر پایان دادن به "اتاق های شکنجه و سلولهای تجاوز جنسی" رژیم صدام است. اما همه می دانیم که سازمان اطلاعات ارتش آمریکا و سیا، اداره زندانهای آن رژیم را بعهده گرفتند و شکنجه و تجاوز جنسی خود را پیش بردند.

آیا اکنون اجازه داریم در باره علل واقعی بروز این جنگ صحبت کنیم؟

از زمان شروع جنگ سیلی از گزارشهای خبری، افشاگریها، بیانیه های رسمی، بازخواستها و بحثهای دائم همراه با تجزیه و تحلیل در مورد حمله به عراق و اشغال آن، جریان داشته است. لاکن انگیزه آمریکا در دست زدن به این جنگ عمدتا مورد بی اعتنائی واقع شده، تحریف گشته و یا عامدانه پوشانده شده است.

اگر ندانید چرا آمریکا در عراق است، اگر فکر کنید که این جنگ فقط مربوط به سیاستهای جورج بوش و دوستانش است، آنوقت خصلت این جنگ را نخواهید فهمید و یا از علل سیر شتابناک وقایع سر در نخواهید آورد. به اضطرار اوضاع و خطرات و فرصتهای آن پی نخواهید برد یا نخواهید فهمید که برای مقابله با جنگ حکام آمریکا علیه جهان، چه باید کرد؟ نمی توانید به عمق ضربه پذیری امپریالیستها پی ببرید؛ نمی توانید امکان واقعی شکست آمریکا در عراق و احتمال شکل گیری یک بحران سیاسی حاد درست در خود آمریکا، در دل این حیوان زشت سیما، را ببینید. در واقع نخواهید توانست ببینید که چه ظرفیت بالقوه عظیمی برای مبارزه توده ای و برای مقاومت از سوی طبقات تحتانی برای عوض کردن مسیر تاریخ – همین حالا- وجود دارد.

کند و کاو عمیق

مدارک زیادی این حقیقت را ثابت می کند که کلیه ادعاهای آمریکا برای شروع جنگ در عراق بهانه تراشی و دروغ بود؛ از بهانه جلوگیری از حمله تروریستی به آمریکا گرفته تا مسئله خلع سلاح صدام، و آوردن آزادی برای مردم عراق و خاورمیانه همه و همه دروغ های عامدانه بود.

جنگ آمریکا علیه عراق در حقیقت ادامه همان سیاست مداخله جویانه هشتاد ساله امپریالیسم آمریکا در خاورمیانه است؛ خاورمیانه ای که ۶۰ درصد ذخایر نفتی جهان را در دل دارد و راه ارتباطی بین اروپا، آفریقا و آسیا می باشد. هدف آمریکا تسلط بر این منطقه و کنترل آن بوده است.

علاوه بر این، جنگ جاری تحت تاثیر یک برنامه جهانی گستاخانه که بعد از ۱۱ سپتامبر توسط کابینه بوش به مرحله عمل در آمد، شکل گرفت. این جنگ نامحدود که تحت عنوان "جنگ علیه تروریسم" پیش برده می شود در واقع جنگی تروریستی علیه توده های مردم جهان است؛ آمریکا با این جنگ قصد دارد دامنه و عمق نفوذ امپراطوری آمریکا را گسترش دهد و برای دهها سال ثبات آن را تضمین کند.

ایجاد دولت تحت الحمایه و دست نشانده در عراق برای عملی کردن برنامه "امپراطوری بزرگتر" یک نقش محوری دارد.

مقاومت و تلاطم فزاینده در عراق ریشه در ماهیت انگلی و غارتگرانه این جنگ و اشغال و در جاه طلبی های افسارگسیخته و محدودیتهای واقعی قدرت آمریکا دارد.

ریشه ها و علل جنگ علیه عراق

علل این جنگ کدامند؟ کتابهای متعددی در افشای بوش و هیئت دولت وی به بازار سرازیر شده که در آن به دروغ های بوش و به روابط خانوادگی اش با سازمان سیا و دیکتاتورها و حاکمان مستبد خاورمیانه و روابطش با کمپانی های مختلف اشاره شده و بدینوسیله اطلاعات قابل ملاحظه ای افشا شده است. این خود نشاندهنده آن است که گروه کثیری از مردم که نقطه نظرات متفاوتی دارند، با رژیم بوش مخالفند.

اما ما نیاز به آن داریم که این مسئله را عمیق تر، خیلی عمیق تر، درک کنیم. این جنگ نشئت گرفته از شخصیت معوج بوش، روابط وی با کمپانیها و یا گذشته خانواده بوش و دیک چنی و دیگر گانگسترهای نو محافظه کار نمی باشد. این جنگ ریشه در اعماق نظام چرکی و روابط اجتماعی حاکم دارد.

این نظام و امپراطوری آمریکا که زاده آن است ریشه در ضروریات و مقتضیات سرمایه داری جهانی یا امپریالیسم دارند. سرمایه داری جهانی نیازمند استثمار بازارها و منابع و کار در سراسر جهان است؛ نیازمند سلطه سیاسی - نظامی معدودی از کشورهای سرمایه داری قدرتمند بر سرزمین های وسیع جهان است. بهمین سبب امروزه آمریکا مبلغ ۵ تریلیون (۵ هزار میلیارد) دلار در نقاط مختلف جهان سرمایه گذاری کرده است؛ مبلغ ۲ تریلیون دلار در سال به تجارت خارجی اختصاص داده است؛ و شبکه های عظیم تولیدی، مالی و تجاری را که مانند کمربندی بر دور جهان کشیده شده اند، اداره می کند. ۵۰۰ هزار نفر از ارتش آمریکا در ۷۰۰ پایگاه نظامی در ۱۲۰ کشور از ۱۸۹ کشور جهان که عضو سازمان ملل اند، مستقر می باشد؛ هزینه های نظامی آمریکا سالانه بیش از ۴۵۰ میلیارد است و این در تاریخ بیسابقه می باشد.

امپریالیسم آن نظامی است که رقابتهای تلخ میان قدرتهای بزرگ بوجود می آورد؛ همانگونه که امروز شاهد بروز اختلاف بین آمریکا، روسیه، فرانسه و دیگر قدرتهای بزرگ هستیم. امپریالیسم نظام حرص و آز سازمان یافته است که پشتوانه اش سلاحهای کشتار جمعی است؛ نظامی است که همواره به تجاوز و جنگ پا می دهد.

در چنین نظامی جایگاه عراق چیست؟ کنترل خاورمیانه (منجمله عراق) و ذخایر بیشمار نفت منطقه خاورمیانه در صد سال اخیر کلید دست یابی قدرت های جهانی به تسلط بر جهان بوده

است.

پس بالاخره جای نفت در معادله آغاز جنگ آمریکا علیه عراق چیست؟ کابینه بوش با دقت و ظرافت خاصی مدتها قبل از آغاز جنگ (و تا کنون) از ایجاد رابطه میان مسئله نفت خاورمیانه و جنگ آمریکا علیه عراق، اجتناب کرده است. آمریکائی ها هر بهانه ای آورده اند و برای هر بهانه نمایشی اجرا کرده اند (مانند اینکه عراق میکروب سیاه زخم (انترکس) یا سلاحهای کشتار جمعی دارد و با القاعده ارتباط دارد و عراق نیاز به آزادی دارد و صدتا بهانه دیگر) اما کلمه "نفت" و ارتباطش با جنگ علیه عراق را هرگز حتا مورد اشاره قرار نداده اند.

در واقع کنترل تولیدات انرژی جهان هدف جنگ ۲۰۰۳ می باشد همانطور که ظرف ده ها سال این مسئله جزو اهداف استراتژیک مرکزی آمریکا بوده است. دلیل این هدف آن نیست که مردم آمریکا ماشین های بزرگ می رانند یا اینکه بوش و معاونش (دیک چینی) "مردان نفتی" و "طرفدار جناح نفتی" می باشند. در واقع کل سرمایه داری کورپوراتیو حاکم در آمریکا "مردان نفتی" اند. نفت ابزار کلیدی آنان در هژمونی جهانی شان است؛ همانطور که یکبار دیک چینی (معاون بوش) گفت، هر کس کنترل جریان یابی نفت جهان را داشته باشد در واقع گلوگاه اقتصاد جهانی را در دست دارد.

نفت یک نهاده (×) اقتصادی بسیار مهم است که تاثیرات قیمتی آن بر هزینه های تولید، سود و تفوق در رقابت سرمایه ها تاثیر می گذارد: آنهم نه فقط بر هزینه های تولید و سود و قابلیت رقابت کمپانیهای نفتی بلکه بر روی سرمایه بطور کل. نفت اهرم و اسباب رقابت به شمار می رود. کنترل داشتن بر نفت فقط به معنای آن نیست که کنترل کننده از آن به عنوان اهرمی علیه آنهائیکه حیاتشان به نفت بستگی دارد استفاده می کند بلکه اهرمی است برای کنترل اقتصاد جهان. هر قدرتی بخواهد نیروی نظامی اش را در جهان به حرکت درآورد باید مقدار قابل توجهی نفت در اختیار داشته باشد. شاهرگ اصلی نفت خام جهان در خلیج فارس قرار دارد زیرا ۶۵ درصد از ذخایر نفتی پیش بینی شده جهان در این منطقه است و دارای ۳۴ درصد از ذخایر گاز طبیعی است و امروزه نزدیک به ۳۰ درصد از محصول نفت و گاز طبیعی جهان را تولید می کند.

آمریکا بهمین خاطر برای ده ها سال در خاورمیانه دست به مانور، مداخله، قلدری، جنگ (و حتا تهدید به استفاده از سلاح هسته ای) زده است؛ انگیزه و محرک اصلی اش همواره همین بوده است (چه در دوران حکومت حزب جمهوریخواه یا حزب دموکرات آمریکا).

انگیزه و محرک آمریکا در پشتیبانی از بقدرت رسیدن صدام حسین در سالهای ۱۹۶۰ همین بوده است؛ بهمین دلیل در سالهای ۱۹۷۰ دولت نیکسون از خلق کرد استفاده کرد و بعد از پشت به آنان خنجر زد تا آنجا که سبب مرگ هزاران تن و آواره شدن ده ها هزارتن از آنان شد؛ بهمین دلیل دولت آمریکا در سراسر سالهای ۱۹۸۰ در هر یک از جنایتهای صدام (چه زمانی که به ایران حمله کرد و چه زمانی که کردها و ایرانی ها را به گاز شیمیائی بست) همدست وی بوده است؛ یعنی آمریکا در کلیه آن جنایتهائی که در سال ۲۰۰۳ بعنوان دلایلش برای برکنار کردن صدام بر شمرد، همدست وی بوده است.

نکته در آن نیست که اینها رسما ریاکار و مزورند. بلکه تاریخ نشان می دهد که عملکردهای آمریکا در این منطقه همواره بر مبنای پیروی از منافع امپراطوری اش بوده و نه اهدای آزادی. نکته در آن است که همه این ها موجب جنایت علیه مردم و رنج های بی حد و حصر شده است و در مقابل به خشم ضد آمریکائی و مقاومت علیه آن پا داده است. اگر این تاریخ را درک کنید آنگاه هر زمان که بشنوید کسی "ایالات متحده آمریکا" را مترادف با "آزادی" قرار می دهد از شدت خشم بغض راه گلویتان را خواهد بست.

دهه ۱۹۹۰ پیش در آمد جنگ

بدنبال اولین جنگ خلیج فارس، در دهه ۱۹۹۰ پایه ها و زمینه های جنگ ۲۰۰۳ علیه عراق ریخته شد. اما نه بدلایلی که به شما گفته اند.

دلیل رسمی هر دو دولت کلینتون و بوش، که بطور کلی رسانه های عمومی هم آن را زیر سوال نکشیدند، این است که صدام مکررا حرفهای سازمان ملل را بهیچ گرفت، قطعنامه های سازمان ملل را نادیده گرفت، و قوانین بین المللی را مورد اهانت قرار داد. اما این روایت بوضوح واقعیت را وارونه جلوه می دهد. اینها واقعیت ندارد و در رابطه با آنچه در عراق رخ داد نمی توان آنها را بحساب آورد.

حقیقت امر آنست که رژیم صدام از روی ناچاری خواهان برچیده شدن تحریمهای اقتصادی بود بنابراین اغلب به قطعنامه های سازمان ملل گردن گذاشت و از همین رو خلع سلاح رژیم صدام در اوایل سالهای ۱۹۹۰ و به احتمال قوی در نیمه ۱۹۹۰ کامل شد. بهمین خاطر بعد از تجاوز نظامی آمریکا هیچگونه سلاح شیمیائی و بیولوژیکی و هسته ای در عراق پیدا نشد.

اما هدف آمریکا در عراق طی سالهای ۱۹۹۰ بهیچوجه خلع سلاح یا وادار کردن عراق به اجرای قطعنامه های سازمان ملل نبود. هدف آمریکا تغییر رژیم بود. بهمین دلیل آمریکا به طور غیر قانونی دست به یک کودتا برای سرنگونی صدام حسین زد که ناکام ماند. بهمین دلیل آمریکا بطور غیر قانونی کار گروه بازرسان تسلیحاتی سازمان ملل را تبدیل به عملیات جمع آوری اطلاعات در خدمت به طرح های سوء قصد کرد؛ و بهمین دلیل حتا بعد از اینکه رژیم صدام خلع سلاح شد به تحریم های کشنده ادامه داد.

یک نکته کاملا روشن است و آن اینکه پیدا نکردن سلاحهای کشتار جمعی در عراق نه تنها مهمترین توجیه دولت آمریکا برای اثبات حقانیت جنگ ۲۰۰۳ را باطل ساخت، بلکه مهمترین عامل توجیه آمریکا در خصوص ادامه سالها تحریم علیه عراق بعنوان ضمانتی برای وادار کردن صدام به اجرای قرارهای سازمان ملل را نیز باطل می سازد. این تحریم ها موجب مرگ بیش از نیم میلیون و شاید یک میلیون و نیم تن از مردم عراق شد. من در سفری که در سال ۱۹۹۱ به عراق کردم به چشم دیدم که اکثر قربانیان تحریم های اقتصادی را کودکان تشکیل می دهند. چرا دست اندرکاران دولتی و روسای رسانه های گروهی که با برای مردم عراق اشک تمساح می ریزند در مورد این جنایات حرفی نمی زنند؟

در سالهای ۲۰۰۱، سیاستمداران آمریکا از صدام که بقول بوش " مشغول کندن قبر" خودش بود به هیچ وجه واهمه و دغدغه ای نداشتند. بلکه به عراق تضعیف شده بصورت هدفی که فرصت ارائه می دهد نگاه می کردند.

شروع جنگ به خاطر " اطلاعات جاسوسی محرمانه " غلط نبود. در حقیقت اطلاعات محرمانه در مورد توانائیهای نظامی عراق در کلیت خویش کاملا درست بود. در اکتبر ۱۹۹۸ "کمیسیون بین المللی انرژی اتمی" تائید نمود که عراق در زمینه اتمی خلع سلاح شده است. سال بعد اعضای گروه خلع سلاح شورای امنیت سازمان ملل به این نتیجه رسید که " قسمت عمده برنامه اسلحه سازی عراق از بین رفته است." آقای اسکات ریتر که بازرس سابق سازمان ملل در زمینه تسلیحات است در این زمینه نوشت که در نیمه ۱۹۹۰، سازمان ملل تائید کرد که ۹۰ تا ۹۵ درصد از خلع سلاح انجام شده است. تمامی این جزئیات دال بر درستی اطلاعات محرمانه است. خلاصه آنکه، ایجاد وحشت نسبت به دسترسی صدام به سلاحهای کشتار جمعی، دروغی عامدانه

عمو سام فرمان را بدست گرفته و دولت جدید عراق را می راند! به کجا؟

و آگاهانه بود.
بی جهت نیست که کنگره آمریکا کـه سـگ دسـت پرورده است، دروغ های مربوط به وجود سلاحهای کشتار جمعی در عراق را مورد بـازجوئی و تحقیـق قرار نمی دهد.

بنابراین در اواخر سالهای ۱۹۹۰ مسـئله اساسـا این نبود که صدام سـلاحهای کشـتار جمعـی دارد. حتی "مستبد" بـودن صـدام هـم مسـئله ای بـرای حاکمان آمریکا نبود. اتفاقا اعمال استبداد بر مردم عراق از سوی صدام برای آمریکا بسیار مفید و موثر بـود و بهمـین دلیـل در گذشـته حکـام آمریکـا از حسین پشتیبانی می کردند. مسئله ایـن بـود کـه ادامه بقای صدام ، باعث فرسایش نفـوذ آمریکـا در خلیج فارس می شـد و بـرای امپراطـور جهـانخوار مشکل تولید می کرد.

ادامه بقای صدام حسین ، بعد از دهسال تیرگی روابط و کشمکش بـا آمریکـا، بـه منزلـه تـوهین و دهـن کجـی بـه "اعتبار و آبروی" آمریکا در منطقـه بود و تصویر قدرقـدرتی آمریکـا را خدشه دار می کرد. مصـیبتی کـه بوسیله تحریم های سـازمان ملـل بر شهروندان عـراق تحمیـل شـد، حملات هوائی مداوم، نابودی گـام بـه گـام ملـت فلسـطین توسـط اسـرائیل و حمایـت آمریکـا از حکومتهای مستبد منطقـه، منجـر بـه پیـدایش و شـکل گیـری تضادهای گوناگون شـد. از جملـه ایـن تضـادها افـزایش جهـش وار خشـم ضـد آمریکـائی در سراسـر منطقه است. تحریم ها در حـال از بین رفتن بودند و درهـم شکسـته شـدن کامـل آن یـک شکسـت سیاسـی جـدی بـرای آمریکـا محسوب می شد. در همـان دوره تحریم ها قراردادهـای نفتـی کـلان میـان کشـور فرانسـه و روسـیه بـا دولـت حسـین امضـا شـد و گسترش نفود این دو کشور در عراق را نشـان مـی داد و این بخودی خود شکست تحریم هـا را نشـان می داد.

ابعـاد جهـانی جنـگ عـراق: تجدیـد سازمان تمام کره خاکی

برای پی بردن به علل جنگ ۲۰۰۳ علیه عراق باید از استراتژی جهانی آمریکا که بعد از ۱۱ سـپتامبر به اجرا گذاشت، آگاهی یافت.

مسائل و مشکلاتی که عراق برای آمریکا پیش آورد، مصادف شد با تلاش استراتژیستهای طبقـات حاکمه آمریکا برای طراحی یک اسـتراتژی جهـانی جدید و تحکیم آن. فروپاشی اتحاد جماهیرشوروی در ۱۹۹۱ بطور موقت یک رقیب امپریالیست مجهز به سلاح هسته ای را از صحنه جهـان حـذف کـرد. شوروی رقیبی بود که مانع اساسی در مقابل یـک تـازی آمریکـا در خاورمیانـه بـود. حـذف رقیـب فرصـتهای نـوینی را بـه واشـنگتن بـرای اسـتفاده گسترده تر از قدرتش در جهان داد.

فروپاشی روسیه یـخ هـای روابـط دوران جنـگ سرد را نیز آب نمود، بر شتاب رونـد جهـانی شـدن سرمایه داری (گلوبالیزاسیون سرمایه داری) افزود و بطور بالقوه امکان شکل گیری مراکز قدرت جدید در جهان را بوجود آورد. به این ترتیب حکام آمریکا بـا گشایشـهای نـوین و همزمـان مشـکلات نـوین مواجهه شدند: با فرصتهای نوین و ضروریات نوین.

بعد از یک دهه بحث در میان بورژوازی آمریکـا، رژیم بوش قـدرت را بدسـت گرفـت و مصـمم شـد صدام حسین را بزیر کشیده، و با شدت بیشتری از قدرت آمریکا در سراسر جهـان اسـتفاده کنـد. ۱۱ سپتامبر موقعیت مناسبی را برای پیشـبرد هـردوی این اهداف بوجود آورد و به آنان امکان داد کـه آب تقدیس بر استراتژی بزرگشـان بریزنـد و بـا امضـاء

پرچم انقلاب در تظاهرات نیم میلیون نفره نیویورک علیه بوش
انقلاب: چرا لازم است، چرا ممکن است و برای چیست؟
(باب آواکیان)

سـند جدیـدی در سـپتامبر ۲۰۰۲ تحـت عنـوان "استراتژی امنیت ملـی" ایـن سیاسـت را رسـمی و عملی کنند.

این استراتژی بزرگ چیست ؟ اکثر مردم، حتـی آنان که مخالف جنگ ۲۰۰۳ می باشند هنوز درک جامعی از گستره، همه جانبه بودن و عمق بیرحمی اهداف آمریکـا ندارنـد و یـا ربـط عـراق را بـه ایـن استراتژی نمی دانند.

مقاله " شرایط نوین و چـالش هـای بـزرگ " بـه قلم باب آواکیان که متعاقـب حـوادث ۱۱ سـپتامبر نوشته شد، برنده ترین و روشنگرترین جمع بست از دستور کار هیئت حاکمه آمریکا بدسـت مـی دهـد. این مقاله تاثیر بسزائی در زمینه بـالا بـردن سـطح فهم من از جدیت نقشه های آمریکا در جنگ علیه عراق در بعد از ۱۱ سپتامبر و اهداف درازمـدت تـر آمریکا و اضطرار اوضاع داشت.

آواکیان ، صدر حزب کمونیست انقلابی آمریکـا، سیاست استراتژیک جدید آمریکا را چنـین توضـیح میدهد: هدف طبقه حاکمه آمریکا، "اساسا عبارتست از تجدید سازمان تمام کره خاکی و تغییر نظم کـل جهان. برای اینکـار از منـاطق اسـتراتژیک آسـیای مرکزی و جنوبی و خاورمیانه شروع کرده است امـا چشمش به تمام جهـان اسـت و ورای ایـن منطقـه است. آنها دستور کاری بسیار بـزرگ بـا مفـاهیمی بسیار عظیم برای خود تدوین کرده اند." (۱)

زمانیکـه متوجـه شـویم عـراق صـرفا فـاز دوم حرکت آمریکا در تحقق استراتژی جدید است، تازه به عمق اهداف " تجدید سازمان تمام کره خـاکی ، و تغییر نظم کل جهان " پی خواهیم برد. بعد از آن نوبت منطقه استراتژیک آسیای مرکزی و جنـوبی و خاورمیانه می باشد. فقط فکرش را بکنید که "برای اینکـار از منـاطق اسـتراتژیک آسـیای مرکـزی و جنوبی و خاورمیانـه **شـروع** کـرده اسـت". اولـین جنگهای این "جنـگ علیـه تروریسـم " کجـا بـود؟ افغانستان در آسیای مرکزی و متعاقب آن عراق در منطقـه خاورمیانـه. ویژگـی هـر دو ایـن منـاطق چیست؟ آنها محل انباشت و انبـار ۸۰ درصد از نفـت و گـاز طبیعـی جهان هستند؛ آنها دروازه ورود به اورآسیا (ترکیبی از کلمات اروپا و آسیا – مترجم) یعنی جـائی کـه ۷۵ درصد جمعیت جهان را داشته و ۶۰ درصـد از کـل تولیـدات ناخالص ملـی در جهـان را تولیـد مـی کننـد مـی باشـند. استراتژیسـتهای امپریالیسـت، یوروآسیا را بزرگتـرین " غنیمـت " جهان به حساب می آورند.

دستور کار جهانی آمریکا دارای ابعاد مختلف است که عبارتنـد از: جلوگیری از عرض اندام رقیبی که بتواند تفوق جهـانی و منطقـه ای آمریکا را به چالش بطلبـد (همـان تضـادی کـه در کنـه تـنش هـای میان فرانسه، روسـیه و آلمـان از یک طرف و آمریکا از طرف دیگـر قرار دارد).

امپریالیستها خواهان هر چه بازتر کـردن دروازه های کشورهای نیمه مستعمره (یـا جهـان سـوم) می باشند تا آمریکا بتواند هر چه بیشتر و مستقیم تر آنها را کنترل و استثمار کنـد. بـه کـلام دیگـر، گلوبالیزاسیون به زور تفنـگ و سـرنیزه . نخسـتین اقدامات پس از اشغال عراق عبارت بود از خصوصی سازی شرکتهای عراقی، بازکردن درهای آن کشـور به روی تجـارت و سـرمایه گـذاری جهـانی، و وارد کردن عراق به سازمان تجارت جهانی.

آمریکا برآنست به هر جنبش مقـاومتی کـه بـر سر راهش قرارمیگیرد حملـه بـرده و آنـرا تارومـار سـازد. بـه همـه جنبشـهای جهـان یـک برچسـب "تروریسـت" زده اسـت: از انقلابیـون واقعـی ماننـد مائوئیستهای نپال گرفته ؛ تا ناسیونالیستهائی که در عراق و فلسطین در حـال پیشـبرد مبـارزه عادلانـه علیـه امپریالیسـم هسـتند و جریانـات مختلـف اسلامگرا که تضادهای خودشان را با آمریکا دارنـد. امروزه آمریکا عملیات ضد شورشـی خـود را در ۸۰ کشور جهان گسترش داده است.

در جمع بندی این مبحث، امپریالیستها با تکبر و خودبینی، رویای آن را در سر می پرورانند که بتوانند در سطحی نوین قدرت آمریکا را اعمال کنند. رویای آنان شبیه عنوان یکی از فیلمهای اخیر جمیز باند است: " بخش اعظم جهان کافی نیست؛ همه آنرا می خواهیم"!

.

چرا عراق در ۲۰۰۳ ؟

با توجه به اینکه آمریکا دارای این برنامه جهانی است، چرا تمرکز خود را روی عراق گذاشته است؟ کوتاه کلام آنکه، در این انتخاب نه یک عامل بلکه چندین عامل محلی و جهانی دخیل بود. عراق را بمثابه یک مهره کلیدی در صحنه شطرنج جهانی امپراطوری در نظر بگیرید: فتح عراق یک مهره مشکل آفرین را از میان برداشت، خانه های استراتژیک را فتح کرد و راه را برای خط حمله های جدید گشود.

آمریکائی ها به سرنگونی صدام به عنوان وسیله ای برای تحکیم تسلط آمریکا در خلیج فارس نگاه می کردند و می خواستند در سراسر جهان جو رعب و وحشت ایجاد کنند و به "جنگ علیه تروریسم" تحرک بیشتری دهند.

نقشه آن بود که عراق را تبدیل به سکوی پرشی برای عملی کردن اهداف گسترده تر و در هم تنیده آمریکا کنند. قرار است استقرار یک رژیم دست نشانده در عراق، به آمریکا امکان دستیابی دلخواهش به دومین ذخایر نفتی جهان را بدهد. نیروهای نظامی آمریکا را در قلب منطقه خلیج فارس – آسیای مرکزی قرار داده و به این ترتیب حلقه دیگری در زنجیره پایگاه های نظامی آمریکا که روسیه و چین را محاصره کرده اند بوجود آورد. قرار است عراق به منزله سکوی پرشی برای آمریکا در برخورد به یک سلسله تضادهائی که در خاورمیانه در مقابلش قرار دارد و گشودن منطقه بروی گلوبالیزاسیون سرمایه داری عمل کند. مجموعه این اقدامات قرار است به آمریکا امکان کنترل عظیم تر بر تولیدات انرژی جهان و اهرمهای بزرگتر در مهار روسیه، چین و دیگر رقبای بالقوه آمریکا بدهد.

تمامی این اقدامات نه بیانگر اعطای آزادی به توده ها بلکه نشانه تلاش در به خون کشیدن مبارزه آنان و اعمال ترور علیه آنهاست. قتل عام در غزه و عراق و شکنجه در ابوقریب نشاندهنده ماهیت واقعی آن " اعطای دمکراسی در خاورمیانه " است که آمریکا تبلیغش را می کند.

سرازیر شدن سیل افشاگریها از سوی مقامات عالیرتبه و خبرنگارانی همچون ریچارد کلارک، پل اونیل، باب وودوارد و بقیه مبنی بر اینکه حکومت بوش از همان روز اول چشم بر عراق داشت و بلافاصله بعد از ۱۱- سپتامبر با وجود آنکه دقیقا میدانست عراق هیچ دخالتی در حملات ۱۱ سپتامبر ندارد، تدارک حمله به عراق را آغاز کرد، نشاندهنده نقش استراتژیک و مرکزی فتح عراق در برنامه های آمریکاست. به همین خاطر است که برای امپریالیستها همانگونه که بوش هم آنرا اذعان کرد شکست در عراق " مطرح نیست."

به یک کلام، هیئت حاکمه آمریکا واقعه ۱۱ سپتامبر را غنیمتی شمرد تا دستور کار جهانی خود را به مرحله عمل درآورد و جنگی را که ۱۰ سال بود تدارک می دید، آغاز کند. این جنگ "انحراف"

بریگاد انقلابی جوانان کمونیست: در تظاهرات نیم میلیون نفری در ۲۹ اوت در نیویورک علیه کنگره حزب جمهوریخواه در آمریکا

از اقتصاد نیست. امپریالیستها از طریق آن میخواهند تضادهای عمیق اقتصادی خویش را حل و فصل نمایند. هدف این اقدامات آن نیست که به یک چند کمپانی کمک برساند بلکه برای کمک به سرمایه آمریکائی در کل است. این دیوانه ای که بطور افسارگسیخته دست به جنایت می زند جورج بوش "کابوی" نیست بلکه امپریالیسم آمریکای "کابوی" است که در تک و تاب و تقلاست که چنگالهایش را بر گرده کره خاکی محکم کرده و عمیق تر فرو کند.

جنگ ناعادلانه، اشغال غیر عادلانه !

اگر این جنگ برای اهدافی ناعادلانه و امپریالیستی براه افتاده، چگونه اشغال آمریکائی می تواند چیزی جز غیر عادلانه و امپریالیستی باشد و چگونه میتوان انتظار داشت که امر خوبی از آن بیرون بیاید؟

اگر حکام آمریکا با توسل به دروغ راه خود را برای برافروختن آتش این جنگ باز کردند، چرا امروز باید ادعای آنها را در مورد اینکه عراق را " آزاد" کرده اند یا مخالفین این جنگ "تروریست " و "آدم کش یا "حامیان صدام " هستند را باور کنیم؟ چه شده، آیا اینان یک باره سرم راستگوئی بخود وصل کرده اند ؟

اشغالگری ادامه جنگ است. هدف اشغال این است که عراق را بطور ریشه ای در زمینه های نظامی، سیاسی، فرهنگی و اقتصادی تغییر دهند تا به پیشبرد اهداف منطقه ای و جهانی آمریکا خدمت کند و نه به مردم عراق و منافع آنها. اخیرا، روزنامه *وال استریت جورنال* که طرفدار جنگ است در شماره ۱۳ مه، با حرارت تمام اذعان کرد که " پشت پرده ، آمریکا در حال تحکیم جای پایش در آینده عراق است. " و توضیح داد که چگونه مقامات امور اشغال می خواهند اطمینان یابند که : " دولت جدید عراق کنترل کمی بر نیروهای ارتش خود داشته باشد، امکان وضع یا تغییر قوانین را نداشته باشد و در وزارتخانه های مختلف نتواند هیچ تصمیم مهمی را بدون توافق ضمنی آمریکا بگیرد."

به این می گویند استعمار نو و نه " آزادی عراق" و مهم نیست که عبارت "آزادی عراق" چند میلیون بار از دهان مقامات آمریکائی بیرون بیاید؛ تغییری در اصل مسئله نمی دهد.

دیگ جوشان تضاد ها

درک ماهیت امپریالیستی جنگ در عراق و اهداف جهانی که محرک این جنگ است برای درک این مسئله که چرا عراق می تواند تبدیل به کابوسی برای حاکمین آمریکا شود، بسیار مهم است.

لغت نامه وبستر، معنی باتلاق را چنین شرح میدهد: " وضعیت پیچیده یا شکننده ای که ترک آن دشوار است." آنچه اشغال آمریکا را بطور مشخص شکننده و ترک آن را دشوار می کند، از یک طرف، آن است که برد و باخت در آن بسیار بالاست؛ و از سوی دیگر، رشد مارپیچی دشواریهای آمریکا در عراق نه حاصل برنامه ریزی بد یا اشتباهات اصلاح شدنی بلکه دقیقا مربوط به اهداف ناعادلانه ای است که در بطن آن جای دارد و به ماهیت بیرحمانه این جنگ و اشغال برمیگردد.

قانون گذاران بلند پایه آمریکا به وضوح نگرانند که " موج استراتژیک در عراق بطرز سنگ دلانه ای در حال تبدیل شدن به ضد ماست. " (روزنامه وال استریت جورنال شماره ۲۰ مه) . همه اینها بطرز تعجب آوری ارزیابی باب آواکیان را تائید می کند که گفت تلاش دولتمردان آمریکا برای به چنگ آوردن قدرت جهانی بیشتر "این پتانسیل را دارد که امور را از کنترلشان خارج کند... امپریالیستها روندی را به جریان انداخته اند که نه برگرداندن آن به آسانی امکان پذیر است و نه کنترل آن."■

توضیحات

۱- باب آواکیان " شرایط کنونی و موانع بزرگ " درج شده در نشریه کارگر انقلابی ، ۱۷ ماه مه ۲۰۰۲

رهبران پرولتاریا در باره مسئله زن و رهائی زن

ظهور اولین اختلاف طبقاتی در تاریخ مصادف است با شکل گیری تخاصم میان مرد و زن در ازدواج تک همسری؛ و اولین ستمگری طبقاتی مصادف است با ستم مرد بر زن (انگلس)

ما باید دیدگاه برده دارانه را، هم از حزب و هم از میان توده ها ریشه کن کنیم. این یکی از وظایف سیاسی ماست (لنین)

مائوتسه دون

موقعیت نیمه برده زنان در چین یکی از اولین موضوعاتی بود که مائوتسه دون را به ضرورت سرنگون کردن نظام حاکم آگاه کرد. هنگامی که بسیار جوان بود، در سال ۱۹۱۹، اولین اعلامیه های تهییجی اش را بر سر مسئله زنان نگاشت.

مائو در این اعلامیه از زبان زنان چین چنین نوشت: «ما زنیم و بیش از هر کس در اعماق اقیانوس فلاکت پرتاب شده ایم! اگر ما انسانیم پس چرا اجازه شرکت در سیاست را نداریم؟ اگر انسانیم چرا مجاز نیستیم روابط اجتماعی برقرار کنیم؟ ما در پستوها جمع می شویم و نمی توانیم پایمان را از در بیرون بگذاریم. مردان بیشرم و اوباشان ما را بازیچه می انگارند، ما را به فحشا سوق می دهند، و آزادی عشق ورزیدن را از ما می گیرند! "بکارت" فقط برای زنان است! تعداد زیادی معبد برای زنان عفیف ساخته اند اما معابد مخصوص مردان عفیف کجاست؟! برخی از ماها را در مدارس زنانه راه داده اند اما آنجا نیز مردان بیشرم و اوباشان به ما آموزش می دهند. تمام روز در کلاس بحث "همسرپاکدامن و مادر خوب" است. در واقع به ما یاد می دهند که در فحشای مادام العمر تخصص پیدا کنیم. آنها از سرکشی ما می ترسند. چه فلاکتی! خدای آزادی تو کجائی؟ به یاری ما بشتاب! ما بیدار شده ایم! زنان باید متحد شوند و همه این ارواح شیطانی را که بما تجاوز می کنند و آزادی جسمی و روحی ما را نابود می کنند، از صحنه گیتی پاک کنند!» (مائوتسه دون مقاله " اتحاد بزرگ خلق" سال ۱۹۱۹ ازکلیات آثار مائو، سیانگ- چیانگ پینگ لون)

در همان سال مائو در یک اعلامیه افشاگرانه در باره خودکشی یک دختر جوان چنین نوشت:

« دوشیزه چائو در واقع بدنبال مرگ نبود بلکه می خواست زندگی کند اما شرایطی که او را محاصره کرده بود او را بسوی خودکشی راند. شرایط او چه بود: ۱- جامعه چین ۲- خانواده خودش... ۳- خانواده شوهری که نمی خواست. این سه عامل تبدیل به میله آهنی شدند که برای چائو یک قفس بافتند. زنی که در این قفس گرفتار شد سعی کرد بهر وسیله که هست زندگی کند اما موفق نشد... و مجبور شد بمیرد. اگر از این سه عامل یکی از آنها میله آهنی نبود یا یکی از آنها باز می شد مطمئنا او می توانست زنده بماند....اگر در جامعه یک گروه قوی افکار عمومی در حمایت از او موجود بود، اگر یک جهان کاملا نوین موجود بود که فرار از خانه

چیان چین

پدر و مادر را ننگ و بی شرافتی نمی شمرد، مطمئنا دوشیزه چائو نمی مرد.... این خانواده ها تابع جامعه اند؛ بخشی از جامعه اند. ما باید بفهمیم که خانواده های چائو و شوهر او مرتکب جنایت شدند. اما سرچشمه جنایت آنان در جامعه نهفته است. این درست که این دو خانواده جنایت را به مرحله اجرا گذاشتند اما بخش بزرگ این جنایت از سوی جامعه به آنان ابلاغ شد. مضافا، اگر جامعه خوب بود، حتا اگر این دو خانواده می خواستند چنین جنایتی مرتکب شوند، جامعه به آنان چنین فرصتی را نمی داد.»

(مائوتسه دون، "در باره خودکشی دوشیزه چائو" - به نقل از "افکار سیاسی مائوتسه دون" – استوارت شرام)

مائوتسه دون در جریان تحقیق در باره جنبش دهقانی هونان در مقاله ای که در باره آن جنبش نوشت، خاطر نشان کرد که مردان چین تحت سلطه سه نظام اقتدارند: یکم، نظام دولتی یا اقتدار سیاسی که در سطح سراسر کشور و هر شهر و روستا اعمال می شود. دوم، اقتدار طایفه که شامل زیارتگاه اجدادی و شعبات محلی آن و رئیس خانواده است. سوم، اقتدار نظام مذهبی. وی اضافه می کند که: « زنان علاوه بر اینکه زیر سلطه این سه نظام اقتدار هستند، زیر سلطه اقتدار مرد (شوهر) نیز می باشند. این ۴ اقتدار سیاسی، طایفه ای، مذهبی ومردانه تجسم تمام نظام و ایدئولوژی فئودالی – پاتریارکی است و مانند ۴ طناب قطور مردم چین، بخصوص دهقانان را اسیر کرده است.» مائوتسه دون در ادامه می گوید که وقتی دهقانان شورش کرده و اقتدار سیاسی زمینداران را سرنگون کردند، اقتدار طایفه، مذهب و شوهر نیز شکاف برداشت. در ادامه رفتار توده های شورشگر با این اقتدارهای ارتجاعی را با تحسین فراوان توضیح می دهد و می گوید، « رسم قدیمی که زنان و فقرا را از حضور در جشن های معبد اجدادی منع می کرد شکسته شد...زنان پایکوو در بخش هنگ – شان جمع شدند و به معبد اجدادی هجوم بردند و ماتحتانشان را محکم بر روی صندلی های آن جا گذاشته و با لذت به خوردن و نوشیدن پرداختند... با برخاستن جنبش دهقانی، زنان در بسیاری نقاط شروع به سازمان دادن اتحادیه های زنان کرده اند؛ اکنون فرصت آن پیش آمده که سرشان را بلند کنند و اقتدار شوهران روبروز شکننده تر می شود. » (مائوتسه دون – گزارش تحقیق در باره جنبش دهقانی هونان – منتخب آثار مائو جلد یک – مارس ۱۹۲۷)

« بدون بیداری زنان که نیمی از جمعیت چین را تشکیل می دهند، جنگ مقاومت چین به پیروزی نمی رسد.» (مائوتسه دون، ۱۹۳۹، نقل شده در شماره ژوئن ۱۹۷۵ مجله China Reconstruct)

« برابری واقعی میان جنسیتها فقط در فرآیند تغییر و تحولات سوسیالیستی در کل جامعه متحقق خواهد شد.» (مائوتسه دون، مقدمه ای بر

مقاله ″ زنان به جبهه کار روان شده انـد″ در کتـاب: دگرگونی سوسیالیستی در روستاهای چین)

در سال ۱۹۵۶مائوتسه دون در صحبتهائی که بـا آندره مالرو داشت با صـراحت از وضـعیت زنـان در چین ابراز نارضایتی می کند و مـی گویـد: « البتـه بعنوان گام اول مهم بـود کـه برابـری قـانونی زنـان تضمین شود! اما از آنجا به بعد خیلی کارهاست کـه هنوز نشده است. افکار، فرهنگ و آدابی که چین را به وضعیتی که ما بودیم انداخت، باید محـو شـود و فکر، فرهنـگ و آداب پرولتاریـای چـین کـه هنـوز وجود ندارد باید مسلط شود. زن چینی هم هنوز در میان توده ها موجودیت ندارد؛ اما مـی خواهـد کـه موجودیت بیابد. و دیگر اینکه درست کردن ماشین رختشوئی آزاد کردن زنان نیست....»

(مائوتسـه دون،۱۹۵۵، نقـل شـده در کتـاب ″ضـد خاطرات″ نوشته آندره مالرو)

مارکس و انگلس

مـارکس در نامـه ای بـه کوگلمـان در ۱۲ دسـامبر ۱۸۶۸ می نویسد: « هر کسی دوکلام در باره تاریخ بداند می فهمد که تغییرات اجتماعی بـزرگ بـدون جوش و خروش زنان ناممکن است.»

انگلس د رمقدمه ای بر اولین چاپ کتاب ″ منشا خانواده، مالکیت خصوصی و دولت″ می نویسـد، در تحلیل نهائی تولید و بازتولید نیازهای مادی انسـان ها، عامل تعیین کننده در تـاریخ بشـر اسـت. ایـن تولید دارای خصلت دوگانه است. از یک سو، تولیـد وسیله معیشت، فرآورده هـای غـذائی و پوشـاکی و سرپناه و ابزار ضـروری بـرای ایـن تولیـد. از سـوی دیگـر، تولیـد نـوع بشـر و تکثیـر نسـل. مختصـات سازمان اجتماعی مردم در این یا آن مقطع تاریخی توسط هر دوی اینها تعیین می شود: توسط سـطح تکامل کار از یک سو و خانواده از سوی دیگر.»

انگلس مـی گویـد تضـادهای طبقـاتی و اجتمـاعی جامعـه، در مناسـبات میـان مـرد و زن در سـلول خانواده منعکس می شود:

« ظهور اولین اختلاف طبقاتی در تاریخ مصادف است با شـکل گیـری تخاصـم میـان مـرد و زن در ازدواج تک همسـری؛ و اولـین سـتمگری طبقـاتی مصادف است با ستم مرد بر زن. هر چند ظهور تک همسری به لحاظ تاریخی یک گام به پیش بود؛ امـا همانند برده داری و ثروت خصوصی و همراه با آنها، عصری را در تاریخ بشر می گشاید که هر یک گـام به پیش آن بطور نسبی یک گام به عقب نیز هسـت زیرا نیک بختی و پیشرفت بـرای برخـی بـه بهـای فلاکت و استیصال دیگران کسب مـی شـود. ازدواج تک همسری شکل سلول وار جامعه متمـدن اسـت که ماهیت تقابلها و تضادهائی را کـه بطـور تمـام و کمال در سطح آن جامعه فعالند می توان در درون آن بررسی کرد. » (انگلس، ۱۸۸۴ – منشا خانواده، مالکیت خصوصی و دولت)

انگلس موقعیت طبقاتی زن خانـه دار را بصـورت کارگر مقید (سرف) تحلیل می کند و می نویسد:

« در جامعه کمونی باسـتانی وظیفـه ای کـه بـه زنان بعنوان مدیریت خانوار (خانواری که از زوجهای متعدد و فرزندان آنان تشکیل مـی شـد) داده مـی شد به همان اندازه وظیفه مـردان در تهیـه آذوقـه، خصلت یک صنعت همگانی و اجتماعـا ضـروری را داشت. با ظهور خانواده پاتریارکـال (پـدر سـالار) و حتا پیشتر از آن با ظهـور خـانواده تـک همسـری، تغییری رخ داد. مدیریت خـانوار خصـلت همگـانی خود را از دست داد. دیگر ربطی به جامعه نداشـت. بلکه تبدیل به یک **خـدمت خصوصـی** شـد؛ زن

یکی از رهبران کمون پاریس- ۱۸۷۱

سرخدمتکار شد.....خانواده مدرن بر شالوده بردگی خانگی آشکار یـا پنهـان زن بنـا شـده اسـت وایـن خانواده ها سلولهای جامعه مـدرن را تشـکیل مـی دهند.» (انگلس – منشا خانواده، مالکیت خصوصـی و دولت)

لنین

لنین در افشای جامعه سرمایه داری در مورد مسئله زنان می گوید: « آموزش، فرهنـگ، تمـدن، آزادی! در تمام کشورهای سرمایه داری و جمهـوری هـای بورژوائی این ادعاهای گنده همراه است بـا قـوانینی که بطرز حیرت انگیزی کثیف، بطرز مشمئز کننده ای پست، بطرز حیوانی خشن، که زنان را درازدواج و طلاق نابرابر می کنند، بچه ای را که خارج از عقد ازدواج بدنیا آمده ″غیر قانونی″ و نابرابر اعـلام مـی کنند، به مردان امتیاز داده و زنان را پست شمرده و تحقیر می کنند ...

مرگ بر این دروغ! مـرگ بـر دروغگویـان کـه در حال وجـود جـنس سـتمدیده ای، در حـال وجـود طبقات تحت ستم، در حال وجود مالکیت خصوصی بر سـرمایه و سـهام و وجـود کسـانی کـه در حـال ترکیدننـد و از غـلات اضـافه بـرای بـرده کـردن گرسنگان اسـتفاده مـی کننـد، صـحبت از آزادی و برابـری **بـرای همـه** مـی کننـد. مـرگ بـر ایـن دروغگویان! بیائید بجای برابری برای همـه، بگـوئیم پـیش بـه سـوی **مبـارزه** علیـه سـتمگران و استثمارگران، پیش به سوی محو **امکان** اسـتثمار و ستم. این است شعار مـا! (لنـین، ″قـدرت شـوراها و موقعیت زنان″ کلیات آثار ۳۰)

پس از پیروزی انقلاب در روسیه و اسـتقرار دولـت پرولتاریا، لنین در مورد موقعیت جدید زنان گفت:

« هر جا که زمین دارهـا و سـرمایه داران یـا تجـار موجود نیسـتند و در هـر جـا کـه حکومـت مـردم زحمتکش در حال ساختن یک زندگی نوین بـدون این استثمارگران است، در آنجـا زن و مـرد از نظـر قانونی برابرند. اما برابری در برابر قانون لزوما برابری در عمل نیست. ما میخواهیم که زن زحمـتکش بـا مرد زحمـتکش نـه فقـط در برابـر قـانون بلکـه در واقعیت روز برابر باشد. برای اینکه چنین شود زنان زحمتکش باید نقش فزاینده ای در اداره بنگاه هائی که سوسیالیستی شـده انـد و اداره امـور دولـت بـر عهده بگیرند. ... تا زمانی که زنان کـاملا آزاد نشـده اند، پرولتاریا نمی تواند به رهائی کامل دست یابد.» (لنین، ″به زنان زحمتکش″ – کلیات آثار لنین جلـد ۳۰، سال ۱۹۲۰)

لنین در مصـاحبه ای بـا کـلارا زتکـین (پـس از انقلاب روسیه) بـه شـمردن کمبودهـای حـزب در زمینه فعالیت در میان زنان پرداخته و می گویـد: « بخشـهای سراسـری (دولـت) مـا هنـوز فاقـد درک درست از این مسئله هستند. آنها در زمینـه ایجـاد یـک جنـبش تـوده ای از زنـان زحمـتکش تحـت رهبـری کمونیسـتی بـه برخـورد منفعـل و صـبر و انتظار عادت کرده اند. آنها درک نمی کنند که رشد و رهبری یک چنین جنبش توده ای بخشی مهم از فعالیت حزب است؛ **نیمی از کل فعالیتهای حزب است**. اینکه آنها گاهی ضرورت و ارزش یک جنبش کمونیستی هدفمند، قوی و وسیع را برسمیت مـی شناسند، بیشتر جنبه تعارفهـای افلاطـونی دارد تـا یک دلمشغولی و وظیفـه حزبـی ... آنـان تهیـیج و تبلیغ در میان زنان و وظیفـه بـه میـدان کشـیدن انقلابی نمودن آنان را به عنوان کـاری نـه چنـدان مهـم، و بـه عنـوان وظیفـه ای فقـط بـرای زنـان کمونیست تلقی می کنند. و اگر این کار سـریعتر و نیرومندتر پیش نمی رود، فقط زنـان کمونیسـت را مستحق سرزنش می دانند. این غلط اسـت، اساسـا غلـط! ... متاسـفانه هنـوز در توصـیف بسـیاری از رفقایمان می توان گفت که، کمونیسـت را خـراش بده تا یک عامی ظاهر شـود. بـرای اطمینـان بایـد نقطه حساس، مانند طـرز فکـر آنـان دربـاره زنـان خراش را دهیم ... من از زندگی کارگران با خبرم، این شناخت فقـط از روی کتابهـا نیسـت؛ فعالیـت کمونیستی ما در میان توده زنان، و کار سیاسی مـا بطور کلی، تربیـت مـردان را نیـز بـه میـزان قابـل توجهی ایجاب می کند. ما باید دیدگاه بـرده دارانـه را، هم از حزب و هم از میان تـوده هـا ریشـه کـن کنیم. ایـن یکـی از وظـایف سیاسـی ماسـت، ایـن وظیفه همانقدر عاجل و ضروری است کـه تشـکیل نهادی از رفقای زن و مـرد کـه از نظـر تئوریـک و عملی به خوبی تربیت شده باشند و کار حزبی را در میان زنان کارگر به پیش برند.

« همچنـین ضـرورت عملـی، مـارا وادار بـه یـافتن راههای تازه آزاد کردن توده زنان می کند. منظورم همبستگی رفیقانه کمونیستی است و نه همبستگی

بورژوازیی که رفرمیستها موعظه می کنند؛ رفرمیستهایی که شور انقلابی خود را همانند بوی سرکه ارزان از دست داده اند. همبستگی انقلابی باید با ابتکارات فردی همراه باشد؛ تا این ابتکارات به فعالیت جمعی تبدیل شده با آن ترکیب شود.» (لنین – نقل شده در "خاطرات من با لنین" نوشته کلارا زتکین - برای خواندن تمام مقاله رجوع کنید به مجله جهانی برای فتح شماره ۲۴، ۱۹۹۸)

مبارزه طبقاتی حتا در سوسیالیسم جریان دارد و مسئله زنان یکی از موضوعات کلیدی آن است

در سال ۱۹۷۳ زمانی که مبارزه خطی میان کمونیستهای حزب کمونیست چین و رویزیونیستهای حزب که می خواستند سرمایه داری را در چین احیا کنند در حال حاد شدن بود. یکی از عرصه هائی که کمونیستها به آن اشاره کرده و بقایای آثار سرمایه داری را نشان داده و بر ضرورت ادامه مبارزه طبقاتی اصرار می کردند، موقعیت زنان بود. مائوتسه دون شخصا در این باره اعلام کرد: "انقلاب فرهنگی آینده توسط زنان و برای زنان خواهد بود".

سرمقاله هشت مارس ۱۹۷۳ "روزنامه مردم" به نام **زنان نیمی از آسمان را بر دوش دارند** مقاله ای مهم در مبارزه درونی حزب کمونیست چین بود. یک جریان روشنفکری محافظه کار که از حمایت جناح راست حزب (رویزیونیستها) برخوردار بود، معتقد بود که مسئله رهایی زن در چین سوسیالیست حل شده است. جناح چپ (برهبری مائوئیستها منجمله رفیق چیان چین) این ارزیابی راستها را کوششی در راستای انکار مبارزه طبقاتی و در خدمت احیای سرمایه داری می یافت. فراخوانهایی در اواسط سال ۱۹۷۲ در جهت جلب توجه همگان به مسئله زن در جراید به چاپ رسید. سرمقاله هشت مارس ۱۹۷۳ بعنوان سند مهمی در مبارزه علیه جریان راست درون حزب کمونیست چین بکار رفت و به احیای جنبش زنان کمک کرد. این مقاله در عین حال که پیشرفتهای عظیم زنان در چین سوسیالیستی را خاطرنشان می کند اما کار را نیمه تمام یافته و بر لزوم ادامه مبارزه تاکید می کند. مقاله می نویسد:

اکثریت عظیم زنان شهری خود را از قید خانه هایشان رها ساخته اند تا در کارهای جامعه و کارهای تولیدی شرکت کنند و در موسسات تولیدی "هفت ماه مه" کار کنند. تعداد زنان کارگر و زنان عضو حزب به نحو قابل توجهی افزایش یافته است. زنان در بسیاری مناطق روستایی نیروی کار عمده را تشکیل می دهند. بسیاری تشکلات زنان (مثل "تیمهای کاری هشت مارس"، "گروههای هشت مارس در راه آهن"، "دسته های دختران اراده آهنین" و "هنگ های زنان سرخ") به نیروی خارق العاده ای در عرصه های صنعت و کشاورزی تبدیل شده اند ...

پیروزی انقلابات دمکراتیک و سوسیالیستی در چین، مسیر گسترده ای را پیش پای زنان نهاده است. زنان و مردان از موقعیتی برابر در عرصه های سیاسی، اقتصادی و فرهنگی و در زندگی خانوادگی برخوردارند. اما باید توجه داشت که چین مدت دو هزار سال تحت حاکمیت فئودالی قرار داشت؛ و طبقات استثمارگر، عقاید تبعیض گرایانه و ریشه

زنان انقلابی هند برای شرکت در کنفرانس ضد امپریالیستی "مومبای رزیستانس ۲۰۰۴" در بمبئی صف کشیده اند.

دار خود نسبت به زنان را بر جای گذاشتند. آنها به زنان بمثابه برده و زائده برخورد می کردند. امروزه طبقات و مبارزه طبقاتی کماکان در جامعه ما وجود دارند. بقایای ایده های کهنی که نسبت به زنان تبعیض جنسی قائل می شود را نمی توان به یکباره و بطور کامل از بین برد. غفلت از آموزش کادرهای بیشتری از زنان، پرداخت دستمزد نابرابر به زنان و مردان در ازای کار برابر در مناطق روستایی، جلوگیری از استخدام زنان کارگر در برخی کارخانه ها، و وجود سنتهای فئودالی در ازدواج، همگی بازتاب آن ایده های کهن است. لازم است که مبارزه ای درازمدت علیه آنها براه بیفتد و زنان، دیگر بعنوان انسانهای فرودست محسوب نشوند. زنان و مردان باید در ازای کار برابر، دستمزد برابر دریافت کنند. هیچ کارخانه ای نباید هنگام استخدام نسبت به زنان تبعیض جنسی قائل شود. ما باید سنتها و ایده های کهن در مورد ازدواج را به دور اندازیم و معیارهای نوین سوسیالیستی را به جایشان بکار گیریم.

شمار کثیری کادر از میان زنان، گام پیش نهاده اند. این خود تبارز مهم رهایی زنان چین و نشانه برتری نظام سوسیالیستی است. شماری از کادرهای زن خود را در مبارزه انقلابی دراز مدت آبدیده کرده و مجرب شده اند. آنها از جمله دارایی های پرارزش انقلاب هستند. کادرهای بیشتری از میان زنان باید آموزش ببینند تا بتوان پیشرفت توده های زنان را بهتر رهبری کرد. کادرهای رهبری در تمام سطوح باید درصد معینی از زنان را در صفوف خود جای دهند و بگذارند که این زنان در کوران مبارزات بزرگ آبدیده شوند؛ باید آنها را جسورانه وارد کار کنند؛ با صمیمیت تمام آنها را آموزش دهند، و در جهت پیشرفت هر چه سریعتر، قابلیتهای شان را رشد دهند.

برای تواناتر کردن زنان جهت مشارکت در فعالیتهای سیاسی، تولیدی، کاری و مطالعاتی، ضروری است به آنها کمک شود تا به مسائل و مقولاتی نظیر ازدواج، خانواده و آموزش کودکان از زاویه ای پرولتری برخورد کنند و نفوذ ایده های بورژوایی و فئودالی در این مورد را پس بزنند. باید به خصوصیات ویژه زنان و برطرف کردن مشکلات خاص آنها توجه شود. ... همانطور که لنین به ما آموزش داده، **بسیار مهم است که "زنان را به عرصه کار تولیدی اجتماعی وارد کنیم؛ آنها را از "بردگی خانگی" رها سازیم؛ از انقیاد خرفت کننده و حقارت بار در زنجیرهای ابدی و ازلی آشپزخانه و بچه داری آزاد کنیم."**

کمیته های حزبی در تمام سطوح باید به امر زنان توجه کنند و آنها را از نظر سیاسی و ایدئولوژیک، استوارانه رهبری کنند. باید برخی از اعضای این کمیته ها مسئولیت پیشبرد این کار را بعهده بگیرند. تشکلات زنان در تمام سطوح باید تحکیم یابند و کارشان به گونه ای پیشرفت حاصل کند که بتوانند بعنوان دستیار با کفایت کمیته های حزبی امر زنان را به پیش ببرند، و بعنوان تشکلاتی رزمنده توده های زنان را بسیج کنند. شمار معینی از کادرها باید مسئولیت یابند که امر زنان را به پیش ببرند؛ باید بیاموزند که پیشبرد این کار به نحو احسن در حقیقت به نفع انقلاب است؛ **باید بر ایده غلط تحقیر چنین کاری خط بطلان کشیده شود.** ■

(سند فوق بطور کامل در مجله جهانی برای فتح شماره ۲۴ باز تکثیر شده است)

مشترک "سرویس خبری جهانی برای فتح" شوید!
آخرین تحلیلها و اخبار مبارزاتی جهان و اطلاعیه های "جنبش انقلابی انترناسیونالیستی" را بزبان انگلیسی دریافت کنید!
برای مشترک شدن آدرس e-mail خود را به آدرس زیر ارسال دارید!
AWorldToWienNewsService-subscribe@yahoogroups.com
ما را در ترجمه این اخبار بزبان فارسی یاری دهید!

سران آدمکش جمهوری اسلامی باید محاکمه شوند و نه کارگران سقز!

در ۱۲ اردیبهشت کارگران سقز جسورانه استبداد جمهوری اسلامی را به هیچ گرفتند و دست به برگزاری مراسم اول ماه مه، روز جهانی کارگر، زدند. این اقدام بجا و برحق کارگران سقز با یورش وحشیانه نیروهای سرکوبگر جمهوری اسلامی و چاقوکشانش مواجه شد. در این یورش عده زیادی از کارگران دستگیر شدند. هر چند رژیم تحت فشار همبستگی کارگران و توده های مردم کردستان و فعالیت عناصر و سازمان های چپ خارج از کشور و حمایت برخی از سازمان های کارگری بین المللی مجبور به عقب نشینی شد و کارگران را با وثیقه های سنگین آزاد کرد اما چند تن از این کارگران را متهم به همکاری با سازمان کومله کرده و قصد دارد روز ۲ شهریور ۱۳۸۳ آنان را به این اتهام محاکمه کند. این اقدام رژیم از سر استیصال بوده و هدفش ایجاد جو ترس و ارعاب در میان کارگران و مردم کردستان است. اینان می خواهند با چنگ و دندان نشان دادن قافیه را نبازند اما مثل روز روشن است که رژیم جمهوری اسلامی در سراسر کشور بشدت منفور بوده و در انفراد بین المللی بسر می برد؛ بنابراین بدون شک با در پیش گرفتن سیاست اتحاد و مبارزه این حرکت رژیم نیز درهم شکسته خواهد شد و پیروزی بدست خواهد آمد. ما از همه کارگران و مردم آزادیخواه، تشکلات زنان، دانشجوئی و هنرمندان متعهد می خواهیم که خواهان آزادی بی قید و شرط کارگران مبارز سقز شوند. ما از همه فعالین خارج کشور و هواداران حزب می خواهیم که در کارزارهای حمایت از کارگران سقز شرکت کرده و به درهم شکستن این توطئه یاری رسانند.

قریب به ۳ ماه پیش از یورش به مراسم کارگران سقز، در ۴ بهمن ۱۳۸۲، نیروهای سرکوبگر رژیم از زمین و هوا کارگران متحصن معدن ذوب مس "نیروک" در روستای خاتون آباد را که با خواست اشتغال دائم تحصن کرده بودند به گلوله بستند و عده ای از کارگران را کشته و شمار زیادی را زخمی و دستگیر کردند. در واقع رژیم جمهوری اسلامی از طریق این رشته حملات سبعانه، به کارگران یادآوری می کند که در چارچوب این رژیم حتا خواستهای صنفی و برگزاری مراسم مسالمت آمیز کارگری یک امر سیاسی تلقی می شود و هیچ یک از حقوق دموکراتیک و صنفی کارگران برای رژیم قابل تحمل و احترام نیست. وقایع فوق بر این حقیقت تاکید می گذارند که حتا گرفتن حقوق صنفی و سیاسی اولیه کارگران در گرو مبارزه سیاسی برای سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی است.

این رژیم حتا ایجاد سندیکاها و اتحادیه های کارگری را که سازمان هائی صرفا صنفی و برای چانه زدن بر سر حقوق صنفی اند و دارای خصلت و برنامه انقلابی و براندازی نظام سرمایه داری نیستند تحمل نمی کند و هر حرکتی برای ایجاد تشکلات و تجمع های کارگری مستقل از ارگان ها و نهادهای ساخت دست رژیم را جرم تلقی می کند. این است ماهیت کریه و مطلقا ارتجاعی و غیر قابل اصلاح رژیم جمهوری اسلامی ایران. برای پوشاندن این ماهیت کریه، رژیم دست به ایجاد انواع و اقسام تشکلات جعلی و اختراع سخنگویان به اصطلاح "مردمی" می زند. مثلا، برای مهار نارضایتی و خشم دانشجویان برای آنان "سازمان های دانشجوئی" می سازد؛ برای مهار خشم زنان برای آنان "فمینیستهای اسلامی" تولید می کند و برای کارگران، "خانه کارگر" برپا می کند. این کارها برای آن است که مبارزات مردم را مسخ و منحرف کنند و نگذارند که تبدیل به سیلابی برای سرنگونی تمامیت رژیم شوند. بهمین جهت کارگران مبارز علیه "خانه کارگر" و هرگونه تشکل ساخت دست و تحت کنترل رژیم مبارزه می کنند و حاضر به عضویت در آنها نیستند و با تمام قوا برای افشا و طرد آنها می کوشند.

علاوه بر این، کارگران کمونیست در عین حال که برای حقوق صنفی کارگران مبارزه می کنند از این حقیقت غفلت نمی کنند که نه مبارزه برای حقوق صنفی بلکه مبارزه سیاسی انقلابی علیه حکومت، مرکز ثقل مبارزه طبقاتی طبقه کارگر است. طبقه کارگر باید پرچمدار مبارزه سیاسی برای سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی شود. بخصوص امروز که گسل عمیقی در صفوف ارتجاع ایجاد شده و کشتی شکنجه گران دیروزی و "اصلاح طلبان" دوم خردادی امروزی به گل نشسته است و حنای خرافه مسالمت جوئی دیگر رنگی ندارد، شرایط بیش از همیشه چنین وظیفه ای را از طبقه کارگر طلب می کند. کارگران سقز بخاطر برگزاری مراسم اول ماه مه محاکمه می شوند. ما به آنها درود می فرستیم و به افتخار مبارزه این رفقا جمله ای را از اعلامیه کارگران شیکاگو که برای تظاهرات اول ماه مه ۱۸۸۶ صادر شده بود (و روز اول ماه مه به افتخار آن مبارزه، به روز جهانی کارگر تبدیل شده است) نقل می کنیم. این اعلامیه خطاب به کارگران می گوید: "اگر ما هر چه زودتر خود را برای انقلابی خونین آماده نکنیم، جز فقر و بردگی برای فرزندانمان برجای نخواهیم گذاشت."

مرگ بر جمهوری اسلامی ایران!
کارگر، کارگر، زنده به کار توایم!
حزب کمونیست ایران (مارکسیست – لنینیست – مائوئیست)
۲۹ مرداد ۱۳۸۳

اقدامات فوری در زمینه حقوق کارگران

به نقل از برنامه حزب کمونیست ایران (م ل م)

برنامه حزب در بخش "گامهای فوری و راستای دگرگونیها" می نویسد که متعاقب سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی، دولت انقلابی بلافاصله دست به اقدامات زیر می زند:

۱- برچیدن کلیه نهادهای ویژه سرکوب و سلطه دولت و سرمایه داران در محیط های کار؛ اعم از شوراها و انجمن های زرد وابسته به دولت، مراکز توطئه و تفرقه نظیر "خانه کارگر"، دفاتر حفاظت و کانون های جاسوسی در کارخانه ها و نیروهای مسلح ضد شورش و اعتصابات کارگری.
۲- لغو قانون کار ارتجاعی و ضد کارگری؛ لغو مقررات و آئین نامه انضباطی استبدادی متکی بر قانون، شرع، عرف یا سنت در محیط های کار؛ ممنوعیت هرگونه جریمه.
۳- برسمیت شناختن نهادهای اعمال قدرت توده ای کارگری که به اشکال مختلف در پروسه انقلاب شکل گرفته اند؛ سپردن اداره کارخانه های بزرگ مصادره شده به این نهادها؛ سپردن امر محافظت از موسسات و امکانات تولیدی و محصولات به کارگران در برابر خرابکاری دشمنان انقلاب.
۴- اعمال نظارت دولت و نهادهای کارگر بر واحدهای سرمایه داری متوسط و کوچکی که مصادره نشده اند.
۵- تدوین قوانین و مقررات نوین کار با اتکاء به مباحثات، پیشنهادات و تصمیمات مجامع و تشکلات توده ای کارگری؛ برسمیت شناختن حق اعتصاب و تظاهرات و ایجاد تشکلات کارگری (مانند اتحادیه کارگری و سندیکا).
۶- بهبود شرایط کار و معیشت کارگران (از نظر ساعات کار، شدت کار، سن کار، ایمنی کار، زمان استراحت و مرخصی)؛ دستمزد برابر در مقابل کار برابر، صرفنظر از تمایزات جنسیتی، ملی، مذهبی یا رشته کاری در واحدهای بزرگ و کوچک؛ ممنوعیت کار کودکان؛ تعیین شرایط مناسب برای شب کاری و مشاغل سخت.
۷- تامین حقوق و شرایط ویژه برای زنان کارگر با رجوع به مباحثات، پیشنهادات و تصمیمات مجامع و تشکلات زنان کارگر.
این اقدامات، نقش رهبری کننده و مسلط طبقه کارگر در امور جامعه را تقویت می کند و بر توان و درجه اتحاد و همبستگی کارگران می افزاید.....

نپال: محاصره و اعتصابات کارگری کاتماندو را فلج کرد

به نقل از سرویس خبری جهانی برای فتح ۳۰ اوت ۲۰۰۴

مائوئیستها با موفقیت شهر کاتماندو (پایتخت) را به مدت یک هفته (از تاریخ ۱۷ اوت به بعد) محاصره کردند و همزمان، اتحادیه های کارگری که تحت رهبری مائوئیستها می باشند از طریق اعتصاب بزرگترین و منفورترین کمپانی های کشور را تعطیل کردند. علاوه بر مطالبات اقتصادی، مائوئیستها به حکومت هشدار دادند که محل نگاهداری ناپدید شدگان را روشن کند. طبق آمار "کمیسیون حقوق بشر" که توسط خود رژیم بر پا شده، تعداد ناپدید شدگان در سه سال گذشته به ۱۴۳۰ نفر رسید که همه در اسارت نیروهای امنیتی اند. پس از اینکه حکومت قبول کرد این خواست مائوئیستها را در عرض یکماه برآورده کند مائوئیستها دست از محاصره کاتماندو برداشتند. مائوئیستها تهدید کرده اند که اگر تا یکماه دیگر از اقدامات حکومت در رابطه با این مسئله راضی نباشند محاصره کاتماندو را از سر خواهند گرفت. با وجود خاتمه محاصره، کمپانی هائی که در نتیجه اعتصاب تعطیل شده اند، همچنان بسته مانده اند.

فراخوان اعتصاب از سوی کمیته های منطقه ای **حزب کمونیست نپال (مائوئیست)** و **شورای متحده انقلابی خلق** صادر شد. **شورای متحده انقلابی خلق** سازمان جبهه واحد تحت رهبری حزب است و هسته حکومت خلق آینده را تشکیل می دهد.

اینکه مائوئیستها توانستند بمدت یکهفته ترافیک ورودی و خروجی پایتخت را معلق کنند و مانع حرکت اکثر وسائل نقلیه شوند توان انقلابی آنان را نشان می دهد. در گذشته **ارتش رهائی بخش خلق** (که تحت رهبری حزب می باشد) بارها شهرهای مرکزی نواحی مختلف کشور (بخصوص غرب کشور که منطقه قدرت مائوئیستهاست) را محاصره کرده بود (بطور نمونه در بهمن ماه گذشته). این محاصره ها رفت و آمد به شهرهای تحت کنترل رژیم را سد می کنند و باعث می شوند که سربازان ارتش پادشاهی نپال دیگر نتوانند وارد روستاها شده و به قتل عام و تجاوز و غارت بپردازند. بهمین مردم این مناطق از محاصره ها خشنودند. بعلاوه، این محاصره ها ارتش سلطنتی را مجبور می کنند که برای تامین مواد غذائی و مهمات خود از هلیکوپتر استفاده کند. به این ترتیب از توان تعرضی ارتش سلطنتی کم می شود و هزینه های نظامی رژیم را که به حد کمر شکن رسیده است بازهم بیشتر می کند. اما برای اولین ارتش رهائی بخش قادر شد این عملیات محاصره را در رابطه با پایتخت که بزرگترین نقطه قوت رژیم است و قدرت سیاسی، اقتصادی و نظامی رژیم در آن متمرکز است، انجام دهد.

نکته دیگر روشی است که در عملی کردن این محاصره بکار گرفته شد و به رژیم تحمیل گشت. همانطور که بی بی سی گزارش می دهد، "

چریکهای مائوئیست نپال

فراخوان آنها پاسخی عظیم گرفت و تبلیغات بزرگی به نفعشان شد بدون اینکه یک بمب یا مین در اتوبان منفجر کرده باشند." در روزهای اول محاصره ترافیک ورودی و خروجی پایتخت از چند هزار ماشین به ۱۵۰ تقلیل یافت و تمام اینها ماشین های نظامی ارتش سلطنتی بودند یا اینکه توسط نظامیان اسکورت می شدند. شک نیست که اگر مائوئیستها پیشاپیش قدرت نظامی خود را نساخته بودند و در فرآیند جنگ درازمدت خلق، ارتش سلطنتی را تا این حد ضعیف نکرده بودند، نمی توانستند دستوری صادر کنند که حتا بزرگترین کمپانیهای حمل و نقل مجبور به تبعیت از آن باشند. اما اراده ای که آنها بر حکومت و کمپانیها تحمیل کردند بوضوح اراده بخش عظیم و فزاینده مردم نپال بود. در واقع "راز" موفقیت محاصر علیرغم نبود یک برخورد نظامی بزرگ، در همینجا نهفته است.

حمایت گسترده از اعتصاب که توسط "فدراسیون سراسری اتحادیه های نپال (انقلابی)" فراخوانده شد بیسابقه بود. ده ها شرکت و کمپانی مانند صنایع نساجی و فابریک و هتل و نفت و نخریسی و غیره به تعطیلی کشانده شدند. اکثر این صنایع متعلق به خانواده شاه و ملکه نپال می باشند. خانواده شاه و اعوان و انصارش یک دارودسته فئودال می باشند که بطرق گوناگون ملت را استثمار می کنند. شعبه های محلی کمپانی هائی مانند کوکاکولا و کمپانی های دیگر که چند ملیتی های آمریکائی، انگلیسی و فرانسوی و آلمانی سرمایه گذاری کرده اند نیز آماج اعتصاب بودند.

مشاطه گران امپریالیسم تبلیغ می کنند که این کمپانیها برای اقتصاد نپال خوبند و برای کارگران نپالی شغل ایجاد می کنند. اما واقعیت چیز دیگریست. سرمایه گذاری امپریالیستی نه تنها کارگر ارزان کشور را استثمار می کند بلکه جلوی رشد سرمایه نپالی را می گیرد. این کمپانیها نماینده سرمایه کمپرادور (کمپانیهای وابسته به امپریالیسم) و یوغ فئودالهای نپال می باشند که از طریق دولت سرمایه داری بوروکرات این طبقات، به نپال تحمیل می شود. حزب کمونیست نپال (مائوئیست) معتقد است تضاد عمده یا تضاد مرکزی که در این مرحله جنگ خلق باید حل کرد، تضاد میان خلق نپال ودولت ارتجاعی نپال است و دولت ارتجاعی نپال نماینده فئودالیسم و سرمایه داری بوروکرات وابسته به امپریالیسم و دولت توسعه طلب هند است. مائوئیستها برای سرنگون کردن این دولت به جنگ خلق اتکاء می کنند و نه به اعتصاب. برخی از خبرنگاران یاوه سرا گزارش کرده اند که مائوئیستها انتظار داشتند این اعتصاب و محاصره، جرقه شروع یک قیام باشد. در حالیکه این عملیات بخشی از فرآیندی است که حزب رهبری می کند و هدفش تضعیف رژیم و آماده کردن توده های شهرها به قیام است تا در زمانی که حزب مناسب بودن آن را تشخیص می دهد در پیوند با محاصره موفقیت آمیز شهرها از طریق روستا، دست به قیام در شهرها بزنند.

تشکل های مائوئیستی، چند هفته قبل از آغاز این عملیات، بطور علنی فراخوان تعطیل صنایع و بلوکه کردن پایتخت را دادند تا بتوانند خلق افکار کنند و مردم را متشکل نمایند و به مردم زمان و فرصت آماده شدن بدهند. آنها به رژیم سطلنت هشدار دادند که بهتر است به مطالبات مائوئیستها گردن بگذارد. از جمله این مطالبات مجازات جنایتکارانی است که اخیرا دست به قتل عده ای از انقلابیون در کاتماندو زده اند. در میان این انقلابیون جانباخته باهارات دونگانا که رهبر محبوب توده ای از نواکوت بود قرار دارد که در نزدیکی کاتماندو توسط ارتش سلطنتی نپال به قتل رسید.

یکی دیگر از جانباختگان عضو سازمان دانشجوئی است که ماه پیش در دادینگ کشته شد. رژیم سعی کرد مانع اعتصابات شود و برای این، هزاران تن از پرسنل نظامی خود را در ناحیه آچام به حرکت در آورد و منطقه بینایک و کمال بازار را حصارکشی کرد. اما ارتش رهائی بخش خلق آن منطقه در عرض یک هفته آنان را مجبور به عقب نشینی و بازگشتن به پادگانهایشان کرد.

یکی از کمپانی هائی که به آن دستور داده شد در صورت عدم قبول مطالبات در خود را تخته کند هتل سوالته است که متعلق به شاه گیانندرا می باشد. شاه گیانندرا پس از قتل برادرش شاه بیرندرا در سال ۲۰۰۱ تاج سلطنت بر سر گذاشت. کمپانی مذکور بیانیه ای صادر کرد و گفت به خواست مائوئیستها گردن نخواهد گذاشت. در ۱۶ اوت ۴ بمب هشدار دهنده در اطراف هتل منفجر شد. تمام کمپانیها بلافاصله تعطیل کردند. در هیچ یک از این بمب گذاری ها و در کل در دوره تدارک برای محاصره و اعتصابات، مطبوعات هیچ تلفات غیر نظامی گزارش ندادند.

درست بعد از تعطیل شدن صنایع، محاصره کاتماندو آغاز شد. صاحبان خرد و کمپانیهای کوچک برای حمایت از اعتصاب از حرکت در جاده ها دست کشیدند. برخی کمپانیهای حمل و نقل بزرگ مانند ماکالو یاتایات زیر قشار مائوئیستها مجبور به تعطیل شدند. این مسئله باعث مسرت کمپانیهای کوچک شد زیرا همواره زیر فشارهای خرد کننده کمپانیهای بزرگ وابسته به دولت هستند. خانواده سلطنتی که با دیدن حمایت گسترده از اعتصاب سراسیمه شده بود به ارتش دستور داد که برخی از رانندگان را به زور سرنیزه مجبور به حرکت کنند. ارتش سلطنتی از هلیکوپتر برای اسکورت برخی از اتوبوس ها و تریلی ها استفاده کرد.

بلافاصله پس از شروع این عملیات، نمایندگان دولتهای آمریکا، بریتانیا، فرانسه و آلمان آن را محکوم کردند و جانب نظام ارتجاعی منفور و در احتضار نپال را گرفتند. درست زمانی که حکومت شاه یک جلسه امنیتی عاجل تشکیل داد و اعلام کرد در عرض یکماه بنا به خواست مائوئیستها جای ناپدید شدگان را روشن خواهد کرد، وزارت امور خارجه آمریکا در واشنگتن بیانیه ای صادر کرد و این عملیات را محکوم کرده و گفت: " این اعمال تاسف بار به مردم بیگناه نپال و اقتصاد شکننده نپال لطمه می زند." طبق گفته مطبوعات نپال

چریکهای مائوئیست نپال

وزارت امور خارجه آمریکا گفت، "تهدید مائوئیستها و خشونت آنها تنها به توسعه اقتصادی، سیاسی و اجتماعی نپال لطمه می زند و نشان می دهد که برای آنان نیک بختی مردم نپال محلی از اعراب ندارد. ایالات متحده آمریکا قاطعانه تهد و ارعاب، تروریسم و تهدید به ارتکاب خشونت علیه شهروندان را رد می کند ... نارضایتی های مشروع نپالی ها را باید از طرق مسالمت آمیز و سیاسی حل کرد."

حکومت آمریکا که از این حرفها می زند حکومتی است که برای منافع خود در عراق و در جهان هر کاری می کند غیر از از اتخاذ روش مسالمت آمیز و منبع عمده تامین سلاحهای ارتش سلطنتی نپال است!

فرستاده بریتانیا به نام سر جفری جیمز در یک کنفرانس مطبوعاتی که برای محکوم کردن اعتصاب تشکیل داده بود گفت: "ما بخاطر تهدیداتی که علیه شرکتهای سرمایه داری و مردم نپال بطور عام می شود نگرانیم." اما باید گفت تهدید واقعی از جای دیگر است؛ از سوی سلطه امپریالیستی و نوکران ارتجاعی فئودال وابسته به آنان است. مشاور سازمان ملل و معاون یونیسف نیز در برنامه ای که از سوی "امور جهانی در کاتماندو" سازمان داده شده بود شرکت کردند و از مائوئیستها خواستند که اعتصاب را خاتمه بخشند. معاون یونیسف (کول چاندرا) گفت، "اگر مائوئیستها فکر می کنند مردم حامی آنانند بهتر است اسلحه را زمین گذاشته و در انتخابات شرکت کنند." کول چاندرا عین یک قورباغه که بیشتر از دهانه چاه را نمی بیند برای مردم نپال آینده ای بهتر از شرکت در انتخابات های ارتجاعی نپال نمی بیند. دولت هند نخست وزیر نپال (شر بهادر دوبا) را به دهلی نو (پایتخت هند) احضار کرد تا در مورد اوضاع جاری به دولت هند گزارش دهد. دهلی نو رهبران احزاب سیاسی نپال را نیز به یک جلسه دعوت کرد. شاه گیاندرا هم قرار است بهمین منظور به هند برود. هنگام اعتصاب، هند تهدید کرد که از طریق هوائی رژیم سلطنتی را تامین خواهد کرد اما پس از اینکه این تهدید موجب برانگیخته شدن احساسات و اعتراضات ضد هندی شد، دولت هند مجبورشد حرفش را پس بگیرد. اعتصابات و محاصره نه تنها فئودالها و بوروکراتهای نپال بلکه همچنین اربابان هندی و امپریالیست آنان را هم تکان داده است.

همزمان با محاصره کاتماندو، کمیته ایالتی حزب کمونیست در ناحیه کاور و حکومت خلق در آن محل، اعلام کردند که بطور نامحدود دست به محاصره شهر مرکزی ناحیه خواهند زد. کمیته های ناحیه ای دولاخا و سیندهوپالچوک، همراه با ناحیه شرقی در دره کاتماندو نیز اعلام کردند که محاصره نامحدود مراکز نواحی خود را آغاز می کنند. همچنین یک حرکت اعتراضی در ۲۵ و ۲۶ اوت علیه دستگیری ها و قتل های دلبخواهی رژیم، ناحیه میتیلا را که در شرق منطقه ترای قرار دارد به تعطیلی کامل کشاند.

روز ۲۴ اوت یک دسته از بریگاد پنجم ارتش رهائی بخش خلق دست به عملیاتی در ناحیه سیندوهاپالچوک علیه ارتش سلطنتی زد. طبق گزارش مطبوعا کشور چهار سرباز ارتش سلطنت کشته شدند و مائوئیستها هیچ تلفاتی نداشتند. در ۲۱ اوت یک واحد از بریگاد سوم ارتش رهائی بخش خلق به ستاد ارتش در ناحیه جوملا حمله کرد. مقامات محلی را دستگیر کرده و سه زندانی سیاسی را آزاد کردند. نشریه مائوئیستی جانادش گزارش داد درین عملیات در حالیکه یک واحد از ارتش رهائی بخش خلق مشغول بلوکه کردن ارتش سلطنتی بود، یک نفر از ارتش رهائی بخش خلق جانباخت و یک نفر از ارتش سطنتی نپال کشته شد. ■

۱۶ سال از شیار این زخم عمیق می گذرد!
زخمی که تنها مرهمش سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی است!
مجازات آمران و عاملان کشتار ۶۷ وظیفه تخطی ناپذیر مبارزین بخصوص مبارزین نسل جوان است!

جنایت فراموش نشدنی و نابخشودنی تابستان ۶۷!

روز جمعه ۶ شهریور ۱۳۸۳، به مناسبت شانزدهمین سالگرد کشتار هزاران زندانی سیاسی در تابستان ۶۷، خانواده ها و دوستان انقلابیونی که در میدان مبارزه با رژیم منفور جمهوری اسلامی به اسارت درآمده و اعدام شدند، در گلزار خاوران اجتماع کردند. آنان مزار جانباختگان و تمام منطقه را گل باران کردند. عده زیادی از خانواده ها عکس عزیزان جانباخته خود را حمل می کردند. در مراسم امسال تعداد زیادی دانشجو و جوان شرکت داشتند. ترکیب جوان شرکت کنندگان باعث مسرت و شادی مسن تر ها بود زیرا نسل جوان را ضامن تسویه حساب با جمهوری اسلامی جنایتکار می دانند. جمعیت بطور دسته جمعی سرود می خواند و اتحاد و همبستگی و عزم خود را محکمتر می کرد. سرود دایه دایه هشداری به دشمن بود که کشتار تبهکارانه تابستان ۶۷ نه فراموش کردنی است و نه نابخشودنی و این خلق به حساب هر قطره خونی که ریخته شده خواهد رسید.

در تابستان ۱۳۶۷ در فاصله ای کمتر از یک ماه چندین هزار زندانی سیاسی مرد و زن را اعدام کردند. به جای تیرباران آنان را به دار کشیدند تا خونشان مانند نهر جاری نشود، صدای گلوله های جوخه اعدام طنین نیفکند تا راز این جنایت سر به مهر بماند، تا خلق از درد تکه تکه شدن جگرش سر به طغیان برندارد. این هزاران نفر، این بهترین های جامعه ما، بسادگی می توانستند جان سالم بدر برند بشرطی که به خواستهای پلید نیری و حاج داوود و فلاحیان و شوشتری و ری شهری و مرتضوی و غیره گردن گذارند، به آرمان های خود پشت پا زنند یا رفقایشان را لو دهند و به مداح و خدمت گذار این دون صفتان تبدیل شوند. اما به قول شاملوی بزرگ آنان همدست توده بودند در شکستن زنجیرهایش! پس "به ریش جادوگر آب دهن پرتاب" کردند و بجای فروختن آینده ی خلق بر طناب مرگ بوسه زدند. آیا این همه انقلابی گری و آرمان خواهی آنان ذخیره بزرگ و تهی ناشدنی ما برای پیمودن راه دشوار و پر پیچ انقلاب نیست؟ آیان می توان برای بزرگی این ذخیره اندازه و قیمتی گذاشت؟

در ۱۶ سالی که گذشت، آمران و عاملان کشتار ۶۷ کوشیدند این واقعه را از حافظه جامعه پاک کنند. رسوایانی از قماش خامنه ای و رفسنجانی تلاش کردند نقش خود را در کشتار تا حد مامورین معذوری که از فرمان خمینی پیروی می کردند تنزل دهند. تعداد زیادی از بازجویان و شکنجه گران و مقامات امنیتی دهه ۱۳۶۰ "دوم خردادی"های امروز بودند؛ آنان دستان خون آلود خود را شستند و لباس روزنامه نگاری و اصلاح طلبی به تن کردند تا جوانان ناآشنا با وقایع آن دوران را بفریبند. ملی – مذهبی بجای اعتراض به این کشتار به "گشایشهای سیاسی" بعد از کشتار ۶۷ چشم دوختند و خائفانه در مورد این جنایت هولناک سکوت اختیار کردند. دولتها و مطبوعات کشورهای غرب لب از لب باز نکردند و نگزاردند خبر این قتل عام به افکار عمومی جهان برسد. اما زخم کهنه بسته نشد و به همت افشاگری مبارزان آزادیخواه و انقلابی، داغ ننگ همچنان بر پیشانی رژیم اسلامی باقی ماند. امروز بعد از ۱۶ سال از کشتار زندانیان سیاسی، بحران موجودیت جمهوری اسلامی روزبروز شدیدتر می شود. نسل جدیدی به میدان آمده که هر حرکتش چهاربند این رژیم را به لرزه در می آورد. اعتراضات اقشار و طبقات گوناگون در هر گوشه کشور سربلند می کند و فرو می نشیند تا بار دیگر بلندتر سرکشد. در میان همه جبهه های مبارزه که باید علیه جمهوری اسلامی و برای سرنگونی اش پیش برد، حسابرسی بر سر کشتار ۶۷ جایگاه ویژه ای دارد. این زخمی است که تنها مرهمش سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی است.

درود بر خاطره سرخ جانباختگان تابستان ۱۳۶۷
مرگ بر رژیم جمهوری اسلامی!

تو نمی دانی غریو یک عظمت
وقتی که در شکنجه یک شکست نمی نالد
چه کوهی است!
تو نمی دانی نگاه بی مژه محکوم یک اطمینان
وقتی که در چشم حاکم یک هراس
خیره می شود
چه دریائی ست!
تو نمی دانی مردن
وقتیکه انسان مرگ را شکست داده است
چه زندگی است!
تو نمی دانی زندگی چیست، فتح چیست
شاملو _قصیده برای انسان بهمن

گفتگوی میان مامور اعدام زندانیان سیاسی در کشتار ۶۷ و حجت الاسلام جعفر نیری
(رئیس دادگاههای انقلاب اسلامی مرکز مستقر دراوین در مقام قاضی شرع)

مامور اعدام: « سه دقیقه کافی نیست. وقتی بعد از ده دقیقه آنها را از چنگک پائین می آوریم بعضی هنوز جان دارند ، لطفا وقت بیشتری برای این کار بگذارید »
نیری: « وقت اضافی نداریم. همان ۳ دقیقه کافی است »
مامور اعدام : « چرا تیر بارانشان نمی کنیم ؟؟ این که خیلی سریعتر است »
نیری: « اینجا امکاناتمان زیاد نیست. وقتی نعش کشها در خیابانها به حرکت در می آیند خون ازشان راه می افتد؛ می خواهید همه عالم بفهمند ما اینجا چکار می کنیم؟»

(به نقل از کتاب خاطرات یک زندانی از زندان های جمهوری اسلامی – دکتر رضا غفاری)

توضیحات:

گلزار خاوران گورستانی است در جاده خراسان تهران. محوطه بزرگی که دیواری بدور آن کشیده شده است؛ و بخشی از آن گورستان بهائیان است. جمهوری اسلامی به خیال خود برای تحقیر زندانیان سیاسی کمونیست آنان را در اینجا بدون نام و نشان دفن کرده است. حزب الله به اینجا نام "لعنت آباد خاوران" نام گذاشته بود و خلق آنجا را گلزار خاوران می خواند.

اسامی برخی از مقامات جمهوری اسلامی در مقطع کشتار ۱۳۶۷

خامنه ای رئیس جمهوری
رفسنجانی رئیس مجلس
محمدی ری شهری وزیر اطلاعات
حسین مرتضوی رئیس زندان اوین
فلاحیان قائم مقام وزیر اطلاعات
حجت الاسلام جعفر نیری ، رئیس دادگاههای انقلاب اسلامی مرکز دراوین با مقام قاضی شرع
حاج داود لشگری مسئول امنیت و سرکوب زندان گوهر دشت
اسماعیل شوشتری رئیس سازمان زندان ها
احمد پور محمدی نماینده وزارت اطلاعات در اوین
محمد علی مبشری حاکم شرع زندان اوین و رئیس شعبه دو دادگاه

«پرنده نوپرواز» منتشر شد!

«پرنده نوپرواز» را به یک ابزار کار سیاسی با توده ها بدل کنید!

آنرا وسیعا پخش کنید!

با توده ها بر سر آن بحث کنید!

نشریه حقیقت در نظر دارد ستونی را به ابراز نظرات خوانندگان این کتاب و پاسخگوئی به سئوالات آنان اختصاص دهد.

نظرات، انتقادات، پیشنهادات و پرسشهائی را که در گفتگو با مردم می شنوید گرد آوری کرده و برای نشریه حقیقت ارسال دارید!

***

نامه زیر منعکس کننده نظرات یک رفیق زن جوان است که برای نشریه حقیقت ارسال شده است:

پرنده های آزاده بار دیگر به پرواز در آمدند!

همچون گذشته پر صلابت و با اقتدار ! راز پروازشان را بازگو می کنند در "پرنده

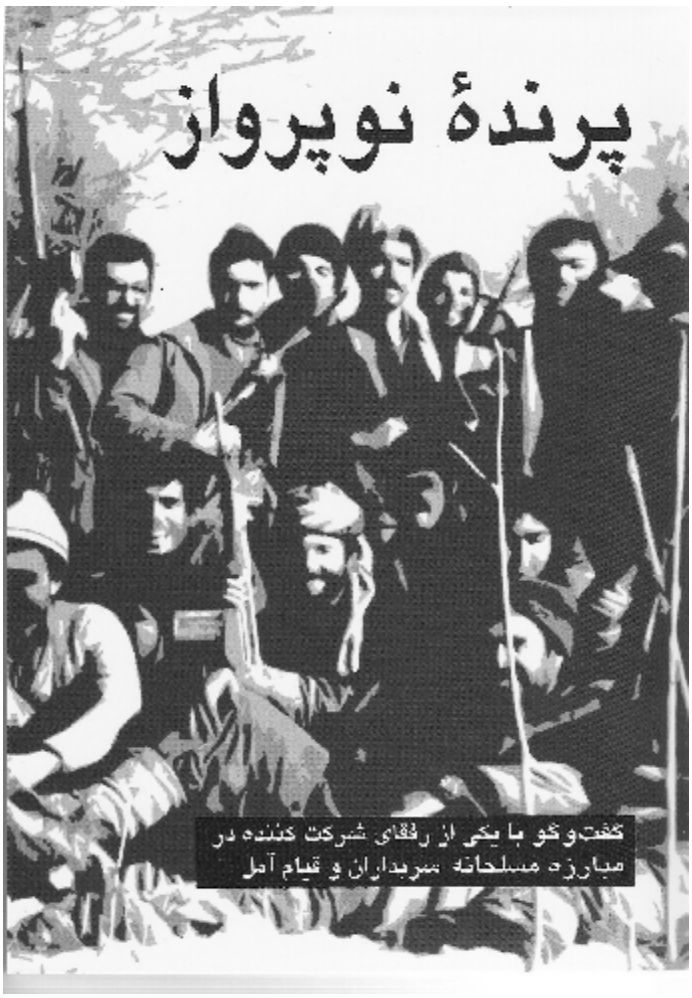

نو پرواز"!

باشد که درس بگیریم از صلابت و همبستگی شان، از یکرنگی و مقاومتشان،

از فداکاری و از خود گذشتگی شان !

تجارب رفقا در گذشته همواره چراغی فرا روی آیندگان است . در سراسر کتاب نکاتی که بسیار بارز بود همدلی و همراهی در فکر و عمل یاران بود. نکته ای که در مبارزه انقلابی حائز اهمیت فراوان است . موردی در کتاب بسیار برجسته می نمود و آن بازگو کردن شکست قیام آمل در سال شصت و دلایل آن بود. موردی که تنها در مبارزات انقلابی ومردمی دیده می شود. حکومتهای امپریالیستی و ارتجاعی همواره خود را پیروز و صاحب قدرت می دانند_قدرتی پوشالی و منفور _ زیرا با توسل به زور وستم بر توده های مردم به دست آمده است. اما شکست قیام آمل شکستی سرافرازانه و قهرمانانه بود که یاد و خاطره این قهرمانی برای همیشه در اذهان توده های مردم باقی خواهد ماند.

بررسی دلائل این شکست و درس گرفتن از آن و بکارگیری آنها در مبارزه انقلابی از نکات برجسته کتاب است . همبستگی و اراده رفقا و تفکرشان در مبارزه برای مردم ستمدیده و آزادی آنان یکی دیگر از مباحث مهم کتاب است .

باشد که بخوانیم و درس بگیریم و برای ساختن جامعه ای عاری از ستم و نا برابری که در آن هیچ انسانی انسان دیگر را استثمار نکند مبارزه کنیم !

به امید آنروز!

پرواز ۲۴ آگوست ۲۰۰۴

نشانی های حزب کمونیست ایران (مارکسیست- لنینیست- مائوئیست)

صندوق پستی: POSTFACH 900211, 51112 KOLN , GERMANY

تارنمای حزب کمونیست (م ل م) : WWW.SARBEDARAN.ORG

پست الکترونیکی: Haghighat@sarbedaran.org

آدرس نشریه انترناسیونالیستی جهانی برای فتح

AWTW - Gloucester Street—London, WC1N 3XX, UK

www.awtw.org

کتابخانه سیّار مائوئیستی
تارنمای حزب کمونیست ایران (م ل م)